

# ارزیابی سیرالملوک

۱۳۳-۱۸۳



**چکیده:** در سال ۱۳۹۸، دکتر محمود عابدی تصحیحی دیگر از کتاب سیرالملوک خواجه نظام الملک طوسی عرضه کردند. این تصحیح از نگاه متن‌شناسی، ناهمخوانی‌های زیادی با چاپ‌های پیشین این متن (همچون چاپ استاد هیوبرت دارک و چاپ استاد جعفر شعار) ندارد؛ از این رو که نسخه اساس این چاپ‌ها نیز همان نسخه شناخته کتابخانه نجف‌آباد است که در چاپ‌های نامبرده هم از آن بهره گرفته‌اند. از دیگر سو، مصحح چاپ نوین این کتاب (دکتر عابدی) یادداشت‌هایی بر آن افزوده است که در این نوشته‌ها، کم و بیش نارسایی‌هایی راه یافته است. نوشته کوتاهی که پیش روی شماست از خوانش متن و نگارشی کوتاه در یادداشت‌های آن فراهم آمد که در سه بخش از پیش چشم خواننده گرامی خواهد گذشت:

- ۱) ضبط‌های نادرست
- ۲) نارسایی‌های معنایی واژگان
- ۳) افتاده‌ها و ناکفته‌های معنایی

**کلیدواژه‌ها:** نقد و بررسی، تصحیح متن، سیاست‌نامه، محمود عابدی.

سیرالملوک (سیاست‌نامه)، خواجه نظام الملک طوسی،  
تصحیح و تعلیق محمود عابدی، تهران: سخن و فرهنگستان  
زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۸.

## Evaluation of the Book Seirul Mulūk

Ali Ravaghi

**Abstract:** In 2018, Dr. Mahmoud Abedi published another revision of the book of Seirul Mulūk by Khwāja Nizām-ul-Mulk Ṭūsī. From the textual point of view, this revision does not have many differences from the previous editions of this text (such as the edition by Hubert Dark and the edition by Jafar Shuar); Because the basic manuscript of these prints is also the well-known manuscript of the Nakhchivani library, which was also used in the mentioned editions. On the other hand, the reporter of the new edition of this book (Dr. Abedi) has added some notes in which more or less some inadequacies are found. This brief essay was written after reading the text and having a short view on its notes, which is presented here in three parts:

- 1) False recordings
- 2) Semantic deficiencies in vocabulary
- 3) Missions and unsaid meanings

**Keywords:** Review, Text Edition, Siyasat Nameh, Mahmoud Abedi.

## پیشگفتار

از کتاب سیرالملوک تاکنون چاپ‌های بسیاری عرضه شده است. نخستین بار شِفر (Schefer)، مستشرق فرانسوی، در سال ۱۸۹۱ م. این کتاب را به چاپ رساند. عبدالزحیم خلخالی و عباس اقبال نیز به ترتیب در سال‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ ه. ش تصحیح‌های دیگری از آن منتشر کردند. در سال ۱۳۳۴ چاپی دیگر از این کتاب با حواشی و تصحیحات علامه محمد قزوینی (و البته بر پایه چاپ شفر) به کوشش مرتضی مدرسی چهاردهی منتشر شد. از کوشش‌های مهم دیگر در این زمینه می‌توان به چاپ هیوبرت دارک (مستشرق انگلیسی) در دو ویراست متفاوت (چاپ اول در سال ۱۳۴۰ و چاپ دوم در سال ۱۳۴۷) اشاره کرد. جعفر شعار نیز در سال ۱۳۴۸ چاپی از این کتاب به سامان رساند. ایشان بعدها حواشی و توضیحاتی نیز بر همان چاپ افزود که کتاب را از هر جهت برجسته کرده است. در سال ۱۳۷۳، عطاءالله تدین کتاب را با تعلیقاتی اندک به چاپ رساند. محمد استعلامی نیز در سال ۱۳۹۰ ویرایشی دیگر از آن منتشر کرد؛ و اکنون دکتر محمود عابدی چاپی دیگر از همین کتاب را منتشر کرده‌اند.

چشم داشتیم که این چاپ تازه، که پس از چندین و چند سال کوشش و پژوهش مصحح از پرده بیرون آمد، هم از نگاه متن‌شناسی و هم از دیدگاه شرح و توضیح، پخته‌تر و سخته‌تر از دیگر چاپ‌های کتاب و به دور از نارسایی‌ها و کاستی‌ها باشد تا بتوان کار را تمام شده تلقی کرد و به نوعی باب تصحیح و توضیح مجدد این کتاب را بسته دانست. اما با تأسف، در تصحیح و تعلیق چاپ اخیر سیرالملوک نادرستی‌ها کم نیست و درباره بسیاری از واژه‌ها و تعبیرها نیز توضیح لازم و کافی نیامده است؛ به گونه‌ای که برای دریافت بهتر متن، نیاز به بازبینی و خوانش منابع دیگری است. دست‌نوشته اساسی تصحیح حاضر نیز همان نسخه شناخته کتابخانه ملی تبریز (مجموعه نخجوانی) است که نسخه اساس مصححان پیشین این متن، استاد هیوبرت دارک و استاد جعفر شعار هم بوده است. استاد شعار می‌نویسد: «تهیه متن حاضر بر پایه نسخه خطی متعلق به مرحوم حاج محمد نخجوانی، محفوظ در کتابخانه ملی تبریز انجام یافته که قدیم‌ترین و اصیل‌ترین نسخه‌های موجود است، اما نگارنده به نسخه مزبور اکتفا نکرده و از چاپ‌های متعدد بهره گرفته و در موارد مشکوک، با توجه به سیاق عبارت و قراین لفظی و معنوی صورت صحیح را درج کرده است. از همکار فاضل آقای دکتر رواقی که بر پایه مقابله دقیق نسخه نخجوانی نظرهای مفید و باارزشی دادند و در چاپ دوم از این نظرها استفاده شده است، در این مقام تشکر می‌کنم» (سیاست‌نامه، چاپ شعار/ بیست و دو). اگر در چاپ دکتر عابدی نکته‌های کوچک و متفاوتی با چاپ‌های پیشین می‌بینیم، سزاوار بود که به جای تصحیح دوباره متن، با نوشتن مقاله‌ای کار را بر خواننده آسان‌تر می‌کردند تا دوستان مشتاق این دست کتاب‌ها را، در این آشفته‌بازار فرهنگی و ادبی، در تنگنای خرید کتابی تکراری نگذارند.

در این نوشته می‌کوشیم که به شماری از لغزش‌ها و کاستی‌های متن یادشده در سه بخش اشاره کنیم.

امید است که این یادداشت بتواند به خوانش و فهمش (به تعبیر تاجیکان) درست برخی از نکته‌های این کتاب کمکی هرچند کم و کوچک بکند.

## ۱) ضبط‌های نادرست

در این بخش به بررسی برخی از ضبط‌های نادرست ویراست تازه سیرالملوک پرداخته‌ایم:

ص ۲۳ ص ۱۳-۱۴

«چنین گویند: بهرام گور وزیری داشت او را راست روشن خواندندی. بهرام گور همه مملکت به دست او نهاده بود و بر او اعتماد کرده و سخن کس بر وی نشنودی».

در توضیح راست روشن نوشته‌اند:

«راست روشن: راست رفتار، راست کردار. بی‌تردید در داستان نیز همین راست روشن صحیح است که اسمی برخلاف مسماست. در جوامع الحکایات (جزء دوم از قسم سوم / ۴۸۶) صورت جدیدتر و آشنا تر آن «راست روش» است، و عجیب آن است که در متن ما دروغ و تاریک در تقابل با راست روشن آمده و نظامی نیز چنین خوانده است:

نام خود کرده زان جریده که خواست راست روشن ولی نه روشن و راست

روشن و راستیش بس باریک راستی کوژ و روشنی تاریک

(هفت پیکر / ۳۲۱)

دور نیست که نظامی حکایت را از متن ما گرفته باشد. نیز رک. نصیحة الملوک / ۱۵۶ و مقدمه استاد همایی / صدویک «تعلیقات / ۳۱۳»

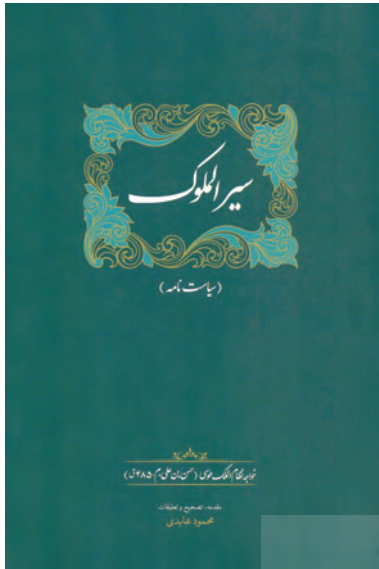
می‌افزایم: این نام در تاریخ گزیده (ص ۱۱۳) و تاریخ بناکتی (ص ۳۴) نیز آمده است؛ بناکتی، که راست روشن را وزیر گشتاسف (و نه بهرام) دانسته، مانند برخی دیگر از نویسندگانی که نامشان پیش‌تر آمد، این نام را راست روشن خوانده؛ زیرا می‌گوید گشتاسف فریفته نام او شده است:

«گشتاسف ... وزیری داشت راست روشن نام [نسخه بدل: راست روش] و به نام او فریفته شده و بر وی اعتماد کلی کرده ... از رعیت روزنامه‌ها خواست، جمله به نام راست روشن دید. دانست که فساد ازوست. او را بر دار کرد و این مثل زد و به یادگار بگذاشت. بیت:

به نام نیک تو خواجه فریفته نشوم که نام نیک تو زرق است و دام مر نان را

کسی که دام کند نام نیک از پی نان یقین بدان تو که دام است نامش مر جان را»

(تاریخ بناکتی / ۳۴-۳۵)



باز هم می‌افزایم: بر پایه نسخه بدل‌هایی که مصحح محترم سیرالملوک در پانوشت صفحه به دست داده‌اند روشن می‌شود که یکی از نسخه‌ها (نسخه م، مورخ ۷۲۴ ق) «راست و روشن» داشته است. به گمان نگارنده این ضبط می‌تواند ما را به نام درست این وزیر رهنمون باشد. تا آنجا که می‌دانیم آگاهی‌های تاریخی مستند و استواری درباره این وزیر و نام وی در دست نداریم و نمی‌توانیم اطمینان داشته باشیم که راست‌روشن [راست + روشن (پهلوی = روش)] صورت درست و قطعی این نام باشد. چنین به نظر می‌رسد که جزء دوم این نام wurrōyīšn (= گروش) و از مصدر wurrōyīstan (= گرویدن) در زبان پهلوی است (فرهنگ کوچک زبان پهلوی / ۱۶۲) و اگر این گمان را در نظر داشته باشیم می‌توان گفت شاید شکل اصلی نام این وزیر چنانکه در دست‌نوشته کهن هم آمده است راست‌رویشان بوده و بعدها، در متون دوره اسلامی، به صورت راست و روشن و سپس راست‌روشن درآمده است.

خوانش و برداشت نادرستی که از نام این وزیر در متن سیرالملوک آمده است می‌تواند رهنمونی باشد برای شناخت نام این وزیر کزکار و کاستکار، همچنانکه دریافت نظامی گنجوی و تعبیر روشن و راست و راستی کوزوروشنی تاریک از نام این وزیر می‌تواند مهر تأییدی بر گمان نگارنده برای صورت درست نام این وزیر باشد؛ جدا از آن، بدیلی که در قابوس نامه آمده است:

«و هرچند پاک‌روش و پارسا باشی، خویشتن ستای مباش که گواهی تو بر تو کس نشنود و بکوش تا ستوده مردمان باشی نه ستوده خویش» (قابوسنامه / ۸-۴۷).

روشن می‌کند که تنها نام راست‌رویشان برای این وزیر می‌تواند درست باشد. روانشاد استاد غلامحسین یوسفی در حاشیه نوشته‌اند: «نسخه اصل: پاک و روشن؛ به قیاس معنی و نسخه ل و پ اصلاح شد» (همان جا / حاشیه شماره ۱۲).

چنین برمی‌آید که ضبط نسخه اساس، یعنی پاک و روشن، همان پاک‌رویشان بوده از ریشه ورویدن / گرویدن / برویدن.

می‌دانیم دست‌نوشته اساس چاپ قابوسنامه نسخه‌ای است متعلق به کتابخانه فاتح استانبول؛ این نسخه در سال ۶۲۴ قمری کتابت شده و قدیمترین و بهترین نسخه این متن به شمار می‌رود و بویژه از آن روی که کاتبش، به گواهی استاد مینوی (نک. مقدمه قابوسنامه/ ۳۰)، مردی باسواد و فاضل بوده، از ضبط‌هایی که او آورده است، نایبست چشم‌پوشی کرد.

در متون پهلوی واژه‌های ورویستن (= گرویستن) wurrōyīstan و وروشن (= گروشن) wurrōyīšn به کار رفته است که برخی تعبیرات و ترکیباتی که با آن ساخته شده است، از نگاه صورت و معنا، بسیار به «نیک و روشن» نزدیک است. تعبیرهایی همچون «hu-dēn-wurrōyīšn» و «xūb-wurrōyīšnān» از این دست است. برخی شواهد و مشتقات این واژه را در متن‌های پهلوی می‌بینیم:

یعقوب که در آن ناحیه (سمرا) اقامت دارد و معتقد به دین بُ [hu-dēn-wurrōyīšn] است (دینکرد پنجم / ۲۷ و ۲۶).

لزوم داشتن دین، دانایی خوب و اعتقاد خوب [xūb-wurrōyīšnān] و گزینش دین از طریق خرد و پیشوای مینوی (همان / ۱۰۸ و ۱۰۹).

قضاوت و داوری‌های چندی با [کسانی که] کیش‌ها و باورهای دیگری داشتند [judāg-wurrōyīšnān] انجام گرفت و این دین در آشوب و مردمان در گمان بودند (ارداویرافنامه / ۴۱).

به تو نشان دهیم پاداش خوب گروشان [xūb-wurrōyīšnān] به اورمزد، و امشاسپندان، و نیکی بهشت و بدی دوزخ (همان / ۵۱).

مردمان ناگروشان گویند که آن چه مزدیسنان گویند نه بود، چه ایشان پیش، این گفتند، نه بود (اساطیر و فرهنگ ایران / ۹۷).

او به تو فراز داد نیکی و فرزنگی، و روانشناسگی، و مینوگروشی، و تن دادانه داشتن (همان / ۲۲۷).

ص ۸۲، س ۷

«چون امشب کوچ کنیم، هرچه سوارند با من در پیش کاروان باشند و هرچه پیاده‌اند از پس کاروان ... تا فردا چنانکه آفتاب دو تیربالا برآید بدیشان رسیم.»

در تعلیقات نوشته‌اند:

«تیربالا: به اندازه قامت تیر. دو تیربالا: به اندازه دو تیر. بسنجید با نیزه بالا که لغتنامه دهخدا شواهدی برای آن آورده‌اند» (تعلیقات / ۳۵۳).

می‌افزایم: نمونه‌های فراوانی که برای کاربرد نیزه‌بالا در دست داریم، چنین نشان می‌دهد که ضبط تیربالا نمی‌تواند با مفهوم متن سازگاری داشته باشد؛ از این روی همان صورت نیزه‌بالا را درست می‌دانیم؛ بویژه به پشتوانه تصویری هنری که بسیاری از سرایندگان و نویسندگان در ادبیات فارسی از اشعه خورشید و نیزه آفریده‌اند. گذشته از نمونه‌هایی که در آنها از نیزه‌بالا به گونه‌ای گسترده در بیان بلند و ارتفاع بهره برده‌اند، نمونه‌هایی نیز در دست داریم (شماره‌های ۲ و ۳) که این تعبیر به روشنی در همین

بافت، یعنی برآمدن خورشید، به کار گرفته شده است (در نمونه ۶ نیز پیوند میان آتش و نیزه می‌تواند یادآور پیوند خورشید و نیزه باشد):

«از عجایب بز کوهی آن است که خویشان را از جایگاهی بلند بیندازد که صد نیزه، بالا دارد و بیشتر، و به سرو بایستد و آنگاه برخیزد و بدود و اگر بجز سرو آید بمیرد» (نزهت نامه عالی/ ۹۳).

«به بالایی رسد از جانب راست راه چون روی به قبله دارد که آن را جمرة العقبه گویند تا آفتاب نیزه بالایی برآید»

(کیمیای سعادت، ج ۱/ ۲۳۲).

«باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب برآید، یک نیزه بالا و به تسبیح مشغول باشد تا وقت کراهیت نماز بگذرد»

(کیمیای سعادت، ج ۱/ ۲۷۵)

رومیان بین کز مشبک قلعه بام آسمان نیزه بالا از برون خونین سنان افشاندند

(دیوان خاقانی / ۱۰۶)

«در این میان باغ دریا هکی کرده از هر جانب تیر پرتاب و از میان آن عمارتی ریخته ساخته مقدار ده نیزه بالا و آب گرداگرد او برآمده» (تاریخ طبرستان، قسم دوم / ۱۲۳).

این چه آتش بود کز آب دم تیغ تو خاست کز مزار کشتگان یک نیزه بالا آتش است

(دیوان سنجر کاشانی / ۱۴۰)

نیز ر.ک. گرشاسب نامه / ۵۰، زین الاخبار / ۲۵۹، هفت پیکر / ۱۵۸، دیوان خاقانی / ۳۹۵ و ۴۶۸، تاریخ سلاجقه / ۲۳۵، تاریخ طبرستان، قسم ۱ / ۷۱، کلیات زلالی خوانساری / ۷۱۳، کلیات طالب آملی / ۱۸۸، دیوان حزین لاهیجی / ۵۳۰ و دیوان قدسی مشهدی / ۳۷۸.

نمونه زیر نیز صورت «نیزه» را تأیید می‌کند:

«آفتاب به قد یک نیزه برآمده بود که در سنج‌دَرّه آمده، فرود آمده شد» (بایرنامه / ۲۰۷).

ص ۲۰۴ س ۸-۱۰

«شظرنجی دیدند گستریده و نردی، و دوات و قلم و کاغذ، و سفره‌ای نان و دو سبوی آب و کوزه‌ای و کوخی بازافکنده.»

می‌نویسم: در تعلیقات اشاره‌ای به این عبارت نشده اما در فهرست لغات (ص ۵۳۸)، برابر کوخ نوشته‌اند: گلیم.

چنین به نظر می‌رسد که مصحح کوخ را در این عبارت به معنی گلیم پنداشته‌اند (یکی از نسخه‌ها، نسخه مرحوم مینوی، اصلاً به جای کوخ «گلیم» را وارد متن کرده است). به‌هرحال، ضبط کوخ در اینجا موجه نیست و درست نمی‌نماید؛ کوخ، چنان‌که در فرهنگ‌ها آمده کوغ/ کوخ و ...، به معنای کازه و خانه ساخته شده از نی است و این معنی، طبعاً، با افکندن و بافت عبارت تناسبی ندارد. نگارنده این یادداشت بر این باور است که این واژه گشته و دگرشده واژه لوخ است؛ لوخ یا لغ و گاهی دوخ و دُخ، گیاهی است که در کنار آب می‌روید و از آن در بافتن حصیر و بوریا استفاده کرده و می‌کنند:

«بردی: اهل خراسان او را لغ گویند ... در وقتی که نبات بردی رسته شود، بیخ او را عسلج گویند و آن پشم که بر سر نبات بردی باشد، به لغت رومی آن را اقلتقا گویند و به لغت پارسی ابکور گویند» (صیدنه ۱۲۱. ۱۲۲ /

انوری از زبان کسی که لکنتی در زبان دارد این گونه سروده است:

گفتاده ده ده گز حصیری سره را چند  
نی از لُلُخ و از ککنب و ز نه نه نال  
(دیوان انوری / ۶۷۱)

«پس شهوت در نفس جوان شیطان را همچنان است که لغ خشک آتش را» (ترجمه احیاء علوم الدین، منجیات / ۲۰۴).

«مردمان در خشم چهار قسم‌اند: بعضی چون لغ که در آن آتش زود گیرد و زود میرد» (ترجمه احیاء علوم الدین، مهلکات / ۴۸۲)

«تخم آن [انجیر] را با سرگین گاو مخلوط سازند و آن را از لوخ به شکل ریسمان چیزی بسازند و این تخم و سرگین گاو بر آن بیالیند و نهر مستطیل در زمین بکنند که عمق آن یک شبر بود و آن ریسمان در آن نهر نهند» (ارشاد الزراعه / ۱۸۸).

«دو سه شاخ انجیر که هریک از درختی بود و لون آنها مختلف، به یکدیگر ببندند از لوخ دو شاخ را در یک حفره کارند» (همان / ۱۸۹).

«آن تاک شق کرده را بر روی هم نهند و از لوخ آن را محکم ببندند و به سرگین گاو تازه آلوده کنند و بنشانند. انگور این تاک را دانه نبود» (معرفت فلاح / ۴۹).

«قلمه جوان نازک سبز امروز را برکنند و شق نمایند و مغز آن را بیرون نمایند چنانچه از اصل چوب آن چیزی تراشیده نشود، پس آن شق را بر هم نهند و به لوخ بندند» (مفاتیح‌الرزاق، ج ۲ / ۳۶۱).

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، در برخی از متون نیز دوخ، در همین معنا، ضبط شده است؛ به این



نمونه‌ها توجه کنید:

«من پوشیده به صحرا بیرون شدمی و قدری دوخ بیاوردمی و کوبینی بافتمی» (اسرارالتوحید / ۱۶۵).  
روی مرا هجر کرد زردتر از زر      گردن من عشق کرد نرمتر از دوخ  
(شاعران هم عصر رودکی (شاکر بخاری) / ۷۷)

بساط صفه دوخ و بوریا بود      دران محرابگه پیروی دوتا بود  
(خسرونامه / ۲۹۵)

«از جانب راست او برآید دسته‌یی دوخ مصری و سه بُن کرنب با برگ‌ها و از جانب چپ او سه شیشه  
و توده‌یی خاکستر و توده‌یی خاک» (تنکوشا / ۱۳).

شود رخ زرد و پشتت لوخ گردد      تنت باریک همچون دوخ گردد  
(ارداویرافنامه منظوم / ۶۱)

در فرهنگ‌نامه‌های عربی به فارسی نیز هر دو صورت لوخ و دوخ دیده می‌شود:

بردی: لوخ (مقدمة الادب، ج ۱ / ۹۳). البزدي: لوخ (دستورالخوان / ۱۰۲). الجوالج: آنچه از سرنی و دوخ  
در هوا بشود چون پنبه (مهذب الاسماء / ۷۲). القنقیس: خوشه که بر سر دوخ بود و چون خشک بود در  
هوا بشود (مهذب الاسماء / ۲۷۶). حلفاء: دوخ (مقدمة الادب، ج ۱ / ۹۳). طوط: دوخ (مقدمة الادب،  
ج ۱ / ۹۴). الحلفاء: دوخ (الشمی فی الاسامی / ۵۰۸).

این واژه در گویش‌های امروزی زبان فارسی در حوزه‌های پرشمار جغرافیایی بیشتر به شکل لوخ یا  
کاربردهای دیگر آن بر جای مانده است:

لوخ: پوشال (عقاید و رسوم مردم خراسان / ۵۹۶). لوخ: نوعی چوب سست از جنس نی. دوخ (فارسی  
هروی / ۱۷۱). لوخ / لوخر / لیخ: گیاهی است که در آب استخر می‌روید و ایاف بلند دارد (واژه‌نامه  
گویش بیرجند / ۴۲۲). لوخ: (رودبار) گیاهی است از خانواده نی ولی از آن بزرگتر (فرهنگ لغات و  
اصطلاحات مردم کرمان / ۴۱۰). لوخ: گیاهی است مردابی از نوع نی و جگن که با آن پرده‌های حصیری  
را می‌بافند که به عنوان سایه بان، پشت پنجره‌ها می‌آویزند و کار پرده کرکره را می‌کند (واژه‌نامه سکری  
/ ۳۶۶). لوخ: پوشال، گیاهی که برای جلوگیری از اتلاف آب و تبخیر آن در استخر جلو چاه عمیق  
یا مظهر قنوات می‌کارند. رشته‌های این گیاه پس از جمع‌آوری به مصرف نخ‌آونگ انگور می‌رسد  
(فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه / ۲۱۴).

این نکته را هم می‌افزایم که برخی فرهنگ‌های متأخر (برهان قاطع و ناظم الاطباء) کوخ را در این معنی

نیز ضبط کرده‌اند و این واژه، از همین راه، در لغتنامه دهخدا نیز وارد شده است؛ اما از آنجا که گونه کوخ به این معنا در متن‌های فارسی نمونه‌ای ندارد، می‌توان آن را دگرسانی لوخ دانست (نیز ر.ک. برهان قاطع، ذیل «کوخ»، حاشیه مصحح).

چنین به نظر می‌رسد که مصحح محترم سیرالملوک در این کاربرد از ضبط نادرست فرهنگ‌های متأخر پیروی کرده و از همین روی دچار لغزش شده است.

در پایان این بخش یادآور می‌شود که مصحح برخی از ضبط‌های اصیل واژگان را به پاورقی برده است و ضبط ساده را در متن قرار داده است. نمونه را: «چون مردمان آهنگ نوشروان کردند، نوشروان دست در گوشه ایوان زد» (سیرالملوک / ۲۳۵). در دیگر نسخ ضبط دشوار و اصیل «دارابزین» و «دارافزین» آمده است که برتری آن‌ها برای خوانندگان آشنا با متون کهن روشن و آشکار است و در متن‌های کهن نمونه‌های فراوانی دارد:

«چون از نماز جمعه برداخت بنزدیک منبر بنشست و دست بنهاد بیعت را. و مردمان انبوهی کردند چنانکه دارابزین مقصوره بشکستند.» (تاریخ‌نامه طبری، ج ۴ / ۱۰۴۳).

«هدهد نگه کرد وی را دید ملک وار بر تختی نشسته سی ارش بالای آن و شصت ارش پهنای آن همه به جواهر و یواقیت اثمائی پیوسته، داربزین آن از یاقوت و زمرد و زبرجد سبز.» (تفسیر سوراآبادی، ج ۳ / ۱۷۶۸)

نگارش همه نقش نوشتاد چین مرصع به گوهرش دارابزین  
(بهمین نامه / ۷۲)

التَفْرَاج: داربزین (مهذب الاسماء / ۵۷). الدَّارَبَزِينُ وَ التَّفَارِيحُ: داربزین (الاسامی / ۵۳۳)  
«با خواجه پیل با عماری و استر با مهد بود. وی بر تختی می‌نشست در صدر و داروزینها در گرفته و آن را مردی پنج می‌کشیدند» (تاریخ بیهقی / ۲۴۵).

«و دارافزینها برکشیده همه مکمل به انواع گوهر، و شادروانکی دیبای رومی به روی تخت پوشیده» (همان / ۴۵۳).

«و گرد بر گرد دارافزینهای صقه غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطونیها و بغدادیها و سپاهانیها» (همان / ۵۴۴).

الرُّؤْفَيْنِ؛ زوْفَلین و دارافزین (تاج الاسامی / ۲۳۳؛ نیز، ر.ک. همان / ۷۴، ۲۳۳، ۲۶۳؛ روح‌الارواح / ۸؛ سفرنامه ناصر خسرو / ۹۸، ۱۰۳؛ دیوان لامعی / ۱۴۶).

## ۲) نارسایی های معنایی واژگان

در این بخش به بررسی برخی از توضیح های مصحح محترم درباره لغات و ترکیبات سیرالملوک می پردازیم:

ص ۲۸، س ۱۸

«وزیر مرا بگرفت که تو گنجی یافته ای و مرا به شکنجه و مطالبت گرفت و به زندان بازداشت».

مطالبت را به معنی پرس وجو و بازخواست و شکنجه دانسته و این نمونه را از تاریخ بیهقی نقل کرده اند: «پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند، مقرر آمد که جاسوس بغراخان است» (تعلیقات / ۳۱۸).

می افزایم: نگارنده، نزدیک سی سال پیش، در ضمن مقاله ای که با نام نگاهی کوتاه به تاریخ بیهقی نوشتیم، به همین شاهد تاریخ بیهقی اشاره کردم و با استناد به نمونه های گوناگون دیگری از متن های مختلف، توضیح دادم که مطالبت در اینجا به معنی شکنجه است و نه معنی عام آن یعنی پرس وجو و بازپرسی و استفسار (ر.ک. «نگاهی کوتاه به تاریخ بیهقی»، نشر دانش، سال دهم، شماره ۶، مهر و آبان ۱۳۶۹، ص ۴۸).

چون نگارنده این مقاله این معنی را از کتاب دستور دبیری آورده بودم، بهتر بود مصحح محترم، خصوصاً، سخن محمد بن عبد الخالق میهنی، صاحب دستور دبیری، را در این یادداشت نقل می کردند؛ چراکه او برای نخستین بار در کتاب خویش این معنی را آورده است. میهنی، ضمن بحث درباره عیب و هنر الفاظ، می نویسد:

«هر لفظ که اصحاب دیوان یا اهل روزگار بر معنی بکار داشتند هر چند در وضع حکمی دیگر دارد اما متابعت استعمال کند کی عرف بر وضع مقدم بود؛ چنانکه در دیوان، «مطالبت» شکنجه را خوانند و در وضع لغت تقاضا را و مانند این» (دستور دبیری / ۳۲).

این سخن صاحب دستور دبیری، بویژه از آن جهت که تأکید می کند مطالبت در معنی شکنجه کاربرد مصطلح دیوانیان بوده است اهمیت بسیار دارد. در این یادداشت جدا از نمونه های پرشماری که در همان مقاله آمده، شواهد دیگری از واژه مطالبت دقیقاً در همان معنی دیوانی، یعنی شکنجه، آمده است:

«برفتند و او را باز آوردند و مطالبت نمودند تا اقرار کرد و به عقوبتی هر چه سخت او را

۱. در چاپی که سال ها بعد (۱۳۸۸) از تاریخ بیهقی منتشر شد، مصححان در فهرست لغات باز هم مطالبت را به معنی عام مؤاخذه و بازخواست آورده و از معنی اصلی آن غفلت کرده اند (تاریخ بیهقی، چاپ سخن / ۱۷۳۴). همچنانکه در لغت نامه دهخدا هم به همین دست معنی ها بسنده شده است.

هلاک کرد.» (جوامع الحکایات، ج ۱ از قسم ۳ / ۳۱۸).

«به حیرت آمد و منصور بن حردثن [حرف چهارم بی نقطه] را که عامل عمرو بود بر کرمان، آنجا بند کرد و مطالبت کرد و مال بسیار از او بستد.» (تاریخ سیستان / ۲۷۴).

«ابومنصور محمد بن احمد المعتضد بود، چون به خلافت بنشست، اهل حرم برادر خویش را گرفت و مطالبت کرد و اندر مطالبت برآویختش تا اندر آن بمرد.» (زین الاخبار / ۸۴؛ نیز رک. جوامع الحکایات، جزء ۱ از قسم ۳ / ۱۵، ۲۲، ۱۰۶، ۱۱۵، ۲۶۱ و همان متن، جزء ۲ از قسم ۳ / ۴۵۲، ۶۱۵؛ حدیقة الحقیقه / ۵۵۴؛ زین الاخبار / ۲۶؛ احیاء علوم الدین، ربع عادات / ۱۴۸، ۴۳۳ و ترجمه فرج بعد از شدت / ۱۱۹).

ص ۱۵، س ۴

گروهی گفتند: «مانان پاره از او یافته ایم و این جاه و نعمت و حشمت از دولت و خدمت او داریم؛ هرچه او کرد ما کردیم.»

در توضیح «نان پاره» نوشته اند:

«نان پاره: پاره نان، پاره ای نان. کمترین قوتی که در اختیار کسی است و با آن می تواند روز خود را بگذراند؛ در این جا، ترجمه «طعمه» عربی که در صدر اسلام نیز «به دهی یا مزرعه ای گفته می شد که به کسی واگذارند تا آباد کند و عشر درآمد آن را بپردازد و تا پایان عمر در اختیار او باشد و پس از مرگش از وارثان او بگیرند» (رک. ترجمه مفاتیح العلوم / ۶۲) (تعلیقات / ۳۰۵).

می افزایم: آوردن بخش نخست این گزارش به هیچ روی سازگاری و مناسبتی با کاربرد واژه نان پاره = اقطاع و تیول در متن سیرالملوک ندارد. جدا از این، ضرورت داشت که گزارشگر از شیوه متفاوت اعطای اقطاع سلجوقیان آگاهی های تازه ای به خواننده می داد و تنها به نقل کاربردی از مفاتیح العلوم و نهج البلاغه بسنده نمی کرد. همچنانکه توضیح های دیگری که در صفحه های ۳۸۳ و ۳۷۳ و ۳۱۸ سیرالملوک آمده است با تأسف دنباله همان نوشته نخستین گزارشگر متن است. این نوشته هایی آنکه در بردارنده نکته تازه ای باشد بیش از نیمی از یک صفحه کتاب را پر کرده است.

به گمان نگارنده برای خواننده متن بهتر بود که گزارشگر محترم از کتابی همچون: مالک و زارع در ایران، فصل سوم: سلجوقیان و روش اعطای اقطاع، به ویژه صص ۱۳۳ - ۱۳۶ ... در شرح نان پاره استفاده می کرد. در این کتاب می خوانیم: «رسم اعطای اقطاع دیوانی به امیران و دیگران در سراسر دوره سلجوقی مرسوم بود. در زمان سلاطین اخیر سلجوقی اعطای این گونه اقطاع تنها به منزله شناختن حق حاکمیت بالفعل یک امیر نسبت به یک ناحیه بود» (مالک و زارع در ایران / ۱۳۵). در

این کتاب همچنین دربارهٔ آراء خواجه نظام الملک و انواع نان پاره (دیوانی، لشکری و ...) مطالب بسیار ارزشمندی آمده است.

در شواهد زیر نیز به این اصطلاح اشاره شده است:

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب علم به مکر و به زرق معجون شد

(دیوان ناصر خسرو / ۷۸)

داد نان پاره ای که هست کفاف مر مرا با عشیرت بی مر

(دیوان مسعود سعد / ۳۷۸)

هم تو خور تیمار من کین قوم را از ممسکی آب روی بخشش و دست و دل نان پاره نیست

(دیوان کمال الدین اسماعیل / ۵۲۵)

«جماعت اعراب دریا و قطاع الطريق آن وادی پرشور و بلا بر سر راه آمدند و نان پاره ای که بعد از تردد بسیار و مشقت بی شمار به هم رسیده بود، به نهب و غارت برده، و فقیر را به فلسی محتاج کردند» (خلاصه الاشعار و زبدة الافکار (بخش یزد و کرمان و نواحی آن) / ۱۹۷).

ص ۲۰، س ۱۹

«امیر اسماعیل روی سوی بزرگان کرد و گفت: این عمرو لیث، از بس زیرکی که هست، می خواهد از سر زیرکان بیرون جهد و زیرکان را در دام آرد و گرفتار بالای جاودان گرداند. آن گنج نامه را برداشت و پیش همان معتمد انداخت و گفت: این گنج نامه را بدو باز بر و او را بگویی که از بس جلدی که در توست، می خواهی از سر همه بیرون جهی، تو را و برادر تو را گنج از کجا آمد؛ که پدر شما مردی رویگر بود و شما رودگری آموختید، و از اتفاق آسمانی ملک به تغلب فروگرفتید و به تهوّر کار شما برآمد».

در توضیح از سر کسی بیرون جهیدن که بهتر است بیرون جستن بخوانیم، نوشته اند:

«از سر کسی بیرون جهیدن: به زیرکی و چالاکی از دست او رها شدن و گریختن. در این تعبیر کنایی که با تشبیهی مضمهر شکل گرفته است، گویی کسانی / گروهی هستند که صیدی / کسی را محاصره کرده اند و او زیرکانه و به چالاکی از بالای سر آنها می جهد و خود را نجات می دهد» (تعلیقات / ۳۱۱).

می نویسم: چنانکه از متن این نوشته و سخن برمی آید، این تعبیر به معنای «برتری یافتن بر کسی» یا «خود را برتر نمایاندن» به کار رفته است. در این جمله ها بویژه در بخش دوم بحث از گریختن عمرو لیث نیست بلکه امیر اسماعیل خطاب به عمرو لیث می گوید تو مردی رویگرزاده هستی و می خواهی

خود را برتر و دارای پایگاهی بالاتر جلوه دهی.

ص ۲۲، س ۵-۶

«عمال را که عملی دهند، ایشان را وصیت باید کرد تا با خدای، تعالی، نیکو روند و از ایشان جز مال حق نستانند و آن نیز به مدارا و مجاملت کنند؛ و تا ایشان را دست به ارتفافی نرسد، آن مال نخواهند؛ که چون پیش از وقت خواهند، رعایا را رنج رسد و درمگانه ارتفافی که خواهد رسید، از ضرورت، به نیم درم بفروشند و از آن مستأصل و آواره شوند

در توضیح درمگانه نوشته‌اند:

«درمگانه: [درم+گانه (پسوند اتصاف و نسبت)]، آنچه به ارزش یک درم باشد. معادل یک درم.

در جای دیگر آمده است: من هر ملکی و ضیاعی که داشتم درمگانه، بر ضرورت به نیم درم می فروختم (متن حاضر / ۲۸) و سنایی در قطعه‌ای گفته است:

گر تو به درمگانه‌ای ز ما پیشی  
ما از تو به فضل و مردمی پیشیم...

(تعلیقات / ۳۱۲)

می‌افزایم: درمگانه گاه به همان معنایی که گزارشگر و مصحح محترم نوشته‌اند و نمونه‌هایی در متون فارسی دارد، آمده است، اما باید یادآوری کرد که در برخی از متن‌های کهن واژه درمگانه به معنی پیشنهادی شارح متن نیامده است و بیشتر به معنی مطلق مال است؛ در اینجا نیز گویا مُراد خواجه همین مال است نه آنچه به ارزش یک درم باشد. نمونه‌های این واژه در متن‌های کهن و قدیم، فراوان است. پیش از خواندن شاهد‌ها بد نیست این گفته شمس قیس رازی را، که صریحاً درمگان را در معنی مال دانسته، با هم بخوانیم. شمس قیس در بحث «حرف نسبت و تکریر اعداد» نوشته:

«و آن گاف و الف و نونی کی در اواخر بعضی اسماء، معنی نسبت دهد چنانکه درمگان و گروگان یعنی آنچه مال شمارند و آنچه گرو را شاید...» (المعجم فی معاییر اشعار العجم / ۲۳۳).

در این نمونه‌ها می‌توان درمگانه را در همین معنی اخیر دانست:

سر بار بگشاد بازارگان درمگان به آمد ز دینارگان

(شاهنامه، ج ۹/ ۷۰)

خالقی مطلق برای این بیت معنای شگفت‌آوری به دست داده است: «کالای درمی او از کالای دیناری بهتر بود» (یادداشت‌های شاهنامه، ج ۴/ ۳۵). کم‌آشنایی گزارشگر شاهنامه با زبان متن‌های کهن و

قدیم فارسی سبب این‌گونه برابرنهاده‌ها و برساخته‌ها در معنی‌گذاری شاهنامه شده است. به ابیات پیش و پس بنگریم:

بدو گفت نامت چه کرد آنک زاد	چنین داد پاسخ که مهران ستاد
از توشه جست آن زمان شه‌ریار	بدو گفت سالار کای نام‌دار
خورش هست چندانک اندازه نیست	اگر چهر بازارگان تازه نیست
بدو گفت خسرو که مهمان به راه	بیابی فزونی شود دست‌گاه
سر بار بگشاد بازارگان	درمگان به آمد ز دینارگان

فردوسی می‌گوید: کالاهایی که بازارگان با خود آورده بود بدان اندازه گران‌بها و مرغوب و ارزشمند بود که برای خرید آن باید دینار زر پرداخت می‌شد. همچنانکه در جایی دیگر آورده است:

که آمد یکی مرد بازارگان درمگان فروشد به دینارگان

(شاهنامه، ج ۶ / ۱۹۴)

«واجب نیاید که آن درمگانه بر آن همه اصناف قسمت کنند، گر فرا یکی دهد روا باشد» (تفسیر سوراآبادی، ج ۲ / ۹۵۴).

«اکنون می‌نگرد در آن مرد علوی عالی‌نسب شریف اصیل شریف‌تبار که طمع درمگانه او را چون در پیش آن عوان بدرگ بی‌اصل به پای کند از بهر دانگی سیم» (منتخب سراج‌السائرین / ۱۸؛ نیز، ر.ک. منتخب سراج‌السائرین / ۱۰۲؛ قس. دینارگان در شاهنامه، ج ۶ / ۱۹۶).

ص ۳۰ س ۱۲-۱۴

«و هر چه در همه روزگار به دست آورده‌ام به سوی تو و خزینه تو ساخته‌ام؛ که امروز هیچ ملکی را چنان خزینه نیست. و تاج و کمر و مجلس زرین مرصع ساخته‌ام که مثل آن کس ندیده است.»

درباره مجلس چنین نوشته‌اند:

«مجلس: چیزی است مانند سینی یا میز که ظروف و ملزومات شراب و شراب‌خوردن را بر روی آن می‌گذاشته‌اند. جنس آن گاهی زرین و مرصع بود و هر یک از مجلسیان می‌توانست مجلسی پیش رو داشته باشد. در تاریخ بیهقی (ص ۷۱۴) می‌خوانیم: «این صَفَه را به قالی‌ها و دیبای‌های رومی به زر و بوقلمون به زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده و هر پاره یک گز درازی و گزی خشک‌تر به‌نا، و بر آن شمامه‌های

کافور و نافه‌های مشک و پاره‌های عود و عنبر». گاهی به این مجلس «مجلس خانه» هم می‌گفته‌اند: «مظفر به غلامان اشارت کرد، مجلس خانه [ظ: مجلس خانه‌ای] حکیمانه آوردند و یک غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت» (جوامع‌الحکایات، جزء دوم از قسم اول/۱۱) نیز رک. لغت‌نامه دهخدا، ذیل مجلس و مجلس‌خانه، سیرت جلال‌الدین/۳۷۳؛ تاریخ بیهقی/۲۹۰».

می‌افزایم: توضیحی که درباره مجلس آورده و آن را سینی یا چیزی شبیه آن دانسته‌اند، دقیق و روشن نمی‌نماید. از شواهد متون چنین برمی‌آید که مجلس به معنی ساز و برگ و ساز و سامان و چیزهایی است که به هنگام آراستن مجلس بزم و شراب‌خواری فراهم می‌کرده‌اند (ر.ک. فرهنگ شاهنامه/ هفتاد و نه).

گذشته از این، بهتر بود گفته شود که تعبیر مجلس‌خانه همه جا با کلمه مجلس یکسان نیست؛ مجلس‌خانه‌گاه چیزی است در حد همان مجلس و گاه نه. بعضی کاربردهای بیهقی نشان می‌دهد که مجلس‌خانه چیزی است سردستی که می‌توان سریع آن را آماده کرد (در این معنا نزدیک همان مجلس است):

«و سلطان یک هفته به باغ صد هزاره بیود مثال داد تا کوشک کهن محمودی زاولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر کنند. و بیاراستند به چند گونه جامه‌های به زر و بسیار جواهر و مجلس‌خانه‌های زرین و عنبرینه‌ها و کافورینه‌ها» (تاریخ بیهقی / ۳۴۴).

مصححان تاریخ بیهقی نیز، همچون آراستار سیرالملوک، مجلس‌خانه و مجلس را یکی دانسته و نوشته‌اند: «چیزی شبیه خوانچه و میز کوچکی بوده که لوازم شراب و نوش‌خواری را روی آن می‌گذاشته‌اند» (تاریخ بیهقی، تعلیقات / ۱۱۹۵). اما نمونه‌ای از همان تاریخ بیهقی می‌تواند این برداشت و دریافت و داوری را نارسا و نادرست نشان دهد. بیهقی، در ضمن حوادث سال ۴۲۷ قمری، نوشته:

«امیر، رضی‌الله عنه، به مهرگان بنشست. نخست در صفة سرای نو در پیشگاه. و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس‌خانه راست نشده بود تا آن را درگران در قلعت راست می‌کردند و پس از این به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنان که نبشته آید بجای خویش» (تاریخ بیهقی / ۴۹۹).

در ضمن حوادث سال ۴۲۹:

«و تخت زرین و بساط و مجلس‌خانه که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند، ازین زاستر شد و امیر را بگفتند. فرمود تا در صفة سرای نو بنهند و نهادند» (تاریخ بیهقی / ۵۴۳).



پیوند دادن تعبیر مجلس در سیرالملوک با کاربرد مجلس خانه در نمونه‌هایی که آمد و می‌آوریم، ناهم‌خوانی‌های معنایی روشنی دارند:

«پس از بازگشتن، امیر فرمود دو مجلس خانه زَرین با صراحی‌های پرشراب و نقلدان‌ها و نرگسدان‌ها راست کردند دو سالار را» (تاریخ بیهقی، فیاض / ۲۹۰؛ چاپ یاحقی - سیدی / ۲۲۰).

«و تخت زرین و بساط و مجلس خانه که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند ازین زاستر شد و امیر را بگفتند. فرمود تا در صَفه بزرگ سرای نو بنهند و نهادند.» (تاریخ بیهقی / ۵۴۳).

«معشوق فرصتی یافت و به خدمت انوشیروان آمد. او را در باغی برد و زیر درخت نرگس مجلس خانه ترتیب کرد.» (جوامع‌الحکایات، جزو ۱ از قسم ۲ / ۱۳).

«پس در خدمت او به سرای رفتیم. فرمود تا مجلس خانه راست کردند و در سراج‌های چون بهشت خلوت کردیم» (همان، جزو ۱ از قسم ۲ / ۲۶۵).

«پس در حجره‌ای رفتیم که آن را مجلس خانه ترتیب داده بودند و بزمی آراسته و اسباب طرب مهیا کرده» (همان، جزو ۱ از قسم ۳ / ۴۶۷).

«به صَفه‌ای رفتند که مشبکه‌ای داشت بزرگ و نظرگه آن در باغی بود که انگورهای بسیار از عرش آویخته بود. پس آنجا مجلس خانه ترتیب دادند و شراب آوردند و نقل‌های لطیف پاکیزه...» (همان، جزو ۲ از قسم ۳ / ۴۹۶).

«به غلامان اشارت کرد مجلس خانه حکیمانه آوردند و یک غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت» (تاریخ جهانگشا، ج ۱ / ۲۳۸). علامه قزوینی در حاشیه عبارت این‌گونه مرقوم فرموده‌اند: «از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه به معنی ملزومات مجلس شرب است» (همانجا).

ص ۳۲، س ۱۷

«پس بفرمود تا او را خلعت پوشانیدند، و هفتصد گوسپند از رمه‌ها، چنانکه او پسندد، از میش و بخته، بدو دهند بخشیده؛ و تا زندگانی بهرام گور باشد، صدقات از او نخواهند.»

در توضیح «بخشیده» نوشته‌اند: «بخشیده: عطیه، بخشش بلاعوض» (تعلیقات / ۳۲۱).

می‌افزایم: بخشیده در این کاربرد به معنای «جدا و سوا» است؛ از این روی معنای جمله در سیرالملوک این چنین می‌تواند باشد که جدا و سواي خلعت‌های تعیین شده، هفتصد گوسپند هم به او دادند. به نمونه‌هایی از واژه بخشیده در معنی جدا و سوا توجه کنید:

«و هیچ سود و زیان ایشان را از یکدیگر بخشیده نیست» (ترجمه تفسیر طبری / ۷۴).

«آن راهفت در، هر دری را زیشان برخی است بخشیده» (ترجمه تفسیر طبری / ۸۴۴ حاشیه؛ نیز، ر.ک. نقدی بر ترجمه تفسیر طبری)».

که این خانه زان خانه بخشیده نیست مرا با تو گنج و تن و جان یکی است

(شاهنامه، ج ۵ / ۵۰)

مرا با شما گنج بخشیده نیست تن و دوده و پادشاهی یکیست

(شاهنامه، ج ۵ / ۴۱۷)

«و چنان دانستم که هر دو را مال یکی است و بخشیده نیست»

(تاریخ برامکه / ۵۶).

ص ۳۲، س ۱۸ و ص ۳۳ س ۵

«اسکندر که دارا بکشت، سبب آن بود که وزیر دارا در سر با اسکندر یکی کرد. چون دارا کشته شد، اسکندر گفت: غفلت امیر و خیانت وزیر پادشاهی ببرد... ارسطاطاليس ملک اسکندر را چنین گفت که: کسانی را که قلم ایشان در مملکت تو روان باشد چون بیازدی، نیز او را شغل مفرمای؛ که او سر با دشمنان تو یکی کند و به هلاک تو کوشد.»

نوشته اند: «سر با کسی یکی کردن: با او یک دل شدن» (تعلیقات / ۵۳۰).

می افزایم: در نسخه اساس، جمله نخست این گونه ضبط شده است: در سر، سر و دل با اسکندر یکی کرد (همان / ۳۲). به قرینه قید «در سر» و واژه «دل» می توان این ترکیب کنایی را «سر یکی کردن با کسی» دانست به معنی همدستان و هم دست شدن با کسی. این ترکیب کنایی در دیگر متون فارسی نیز به کار رفته است:

«چون پیامبر به مدینه آمد گروهی از عبدالله بن ابي برگشتند و سوی پیغامبر آمدن و دین وی اندر پذیرفتند. گروهی دیگر بودند که پیغامبر علیه السلام را گفتند ما با تو ایم و دل با عبدالله بن ابي داشتند و ز جمله منافقان بودند. پس چون ایزد تعالی این سوره النحل بفرستاد و حدیث منافقان یاد کرد، هر که سر با عبدالله بن ابي یکی داشتند، خدای تعالی او را منافق خواند» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۳ / ۸۸۴ حاشیه).

«سبب آمدن این دشمن چنین اوفتاده بود که ملکی بود که او را ذاعون گفتند، و مرین بوسرح را وزیری بود از آن ناحیت ذاعون. و این وزیر بوسرح با آن ملک ذاعون سر یکی داشت. و با او راست کرده بود که

برخیزد و بدین حد بوسرح به حرب او رود.» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۴۷۱)

«درهم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و نزدیک سربابک شد به کلاشیر و سرای سربابک آنجا بود، پس درهم و سربابک سر یکی کردند و خواستند که بر یعقوب شهر بگیرند.» (تاریخ سیستان / ۲۰۲).

«عمرو اندر نامه گفت: چنان دانم که احمد بن عبدالعزیز و محمد بن الیث که خلیفت منست آنجا با خجستانی نیز سر یکی دارند اندر خلاف.» (تاریخ سیستان / ۲۳۸). «علی بن الیث به سیستان نهان بود و سُبگری سر با او یکی داشت، باز سرهنگان را نزدیک او برد و اختلاف میان سپاه اندر افتاد.» (تاریخ سیستان / ۲۵۷).

مشک می رنگ بر سمن چه زنی؟ شب دیزند بر پرن چه زنی؟

باشه زنگ سر یکی چه کنی؟ خیمه بردامن ختن چه زنی؟

(دیوان اثیرالدین اخسیکتی / ۴۰۳)

ص ۳۶، س ۹-۱۱

«باید که پس از این با خلق خدای، عَزَّوَجَلَّ، نیکو روید، و رعایا را سبک بار دارید، و ضعیفان را میازارید، و دانایان را حرمت دارید، و با نیکان نشینید، و از بدان پرهیزید، خویش کاران را میازارید.»

نوشته اند:

«خویش کار: اهل صلاح و نیکوکاری. در جای دیگر از سیرالملوک معادل به صلاح آمده است: مردمان کرمان همه سنی و به صلاح باشند و خویش کار (متن حاضر / ۷۹) و در شاهنامه:

همان خوش منش مردم خویش کار نباشد به چشم خردمند خوار (۷ / ۲۹۶)

ظاهراً خویش کار صورتی از خوش کار است و خوش کاری و خویش کاری را به معنی صلاح و نیکویی آورده اند (رک. ذیل فرهنگ های فارسی / ۱۵۳، ۱۵۶)؛ چنان که در گزارش کلام الهی... الأالذین آمنوا و أصلحوا [البقره: ۱۶۰] آمده است: مگر آنها که توبه کنند و خویش کاری کنند» (تعلیقات / ۳۲۵).

می افزایم: خویش کار در نوشته های فارسی میانه (پهلوی) به معنی وظیفه شناس است؛ یعنی کسی که کار خود را به درستی و تمامی به انجام می رساند. این واژه در متون پهلوی فراوان به کار رفته است:

که ز آبادانی و از خویش کاری بدینسان شادمانش بیش داری

(ارداویرافنامه منظوم (مزدپور) / ۱۴؛ چاپ عقیقی / ۵۴)

«در مورد <مرد> خوب گویم. در مورد دیوپرستان، ناخویشکاران و بدان.» (روایت پهلوی / ۲۲۸؛ نیز همان / ۲۳۳).

«خویشکاران است که بصیر و آگاه باشد.» (بررسی دینکرد ششم / ۱۵۶)

«این سه کار بزرگترین خویشکاری مردمان است» (بررسی دینکرد ششم / ۱۵۷، نیز: ۱۷۵ - ۱۸۹).

ایشان داداری اورمزد را ستودند و بر خویشکاری که کام کرد دادر (بود) برفتند» (دینکرد هفتم / ۱۹۹، نیز: ۲۰۷، ۲۱۹؛ نیز، ر.ک. کتاب سوم دینکرد / ۲۳؛ آب زوهر / ۱۲۵؛ شایست نشایست / ۸۹، ۱۱۳، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۴۵؛ بندهش / ۱۱۲، نیز: ۱۱۱، ۱۱۳ و ...).

ص ۵۱، س ۱

«علی نوشتگین برنشست با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران».

نوشته‌اند:

«بوش: گروهی از مردم در هم آمیخته و جمع آن [با قلب و جابه جایی حرف «و» در آن] ابواش که در فارسی با معنی مفرد مستعمل است، اما جمع دیگر آن، ابواش، به کار نرفته است. رک لسان العرب / لغت نامه دهخدا» (تعلیقات / ۳۳۵).

می‌افزایم: پیوند این کلمه با «ابواش» قطعی و مسلم نیست؛ بوش، در نوشته‌های کهن و قدیم بیشتر به معنی خیل و گروه به کار می‌رفته و سپس از روی مجاز معنای توانایی و قدرت و شوکت و عظمت گرفته است. واژه بوش در تعابیری از قبیل اوش و بوش، بوح و بوش، جوش و بوش، باد و بوش، بار و بوش آمده است:

«جنید متمکن بوده، او را بوح و بوش نبوده، او امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل درگرفته، از آنست که همه فرقت وی را پذیرفته‌اند.» (طبقات الصوفیه / ۱۰۵ ح)

«فرعون بر وی خندید آنگه بفرمود که: وی را در بازار مصر بگردانید تا رسول خدای دیگر را ببینند و رسولان مرا همی بینند در زر و زیور و جواهر و یواقیت بر مرکبهای آراسته با جوش و بوش» (تفسیر سوراآبادی، ج ۴ / ۲۲۷۱).

«شما باز این همه پادشاهی و غلبه و جوش و بوش با موسی برنیاپید با عذاب خدای او کی برآیید مکنید که با خدای برنیاپید» (تفسیر سوراآبادی، ج ۴ / ۲۱۹۳).

«زنان سلیمان از وی درخواستند که ما را از این جلوه تو که در هوا می‌گذری بازین همه جوش و پوش

نصیب باید» (تفسیر سوراآبادی، ج ۳ / ۱۵۷۷).

بدین باد و بوش [م. توش] و سروریش گویی  
سنایی نیم بوعلی سیمجورم  
(دیوان سنایی / ۳۷۳)

با پیش چشم داشتن این نمونه‌ها که از متن‌های کهن آورده شد، داوری و نظر گزارشگر متن سیرالملوک نمی‌تواند درست باشد.

ص ۹۶، س ۲۲

«می‌خواهم که دوبار هزارهزار دینار زر نقد و جواهر به ودیعت پیش تو بنهم؛ چنان که من دائم و تو و خدای، عزّ و جلّ. و اگر فردا روز حالی باشد و کار ایشان به جایی رسد که به قوت روز درمانند، در سرّ ایشان را بخوانی - چنانکه هیچ کس نداند - و بر ایشان قسمت کنی.»

در توضیح لغت «حال» نوشته‌اند:

«حال: اتفاق، حادثه ناگوار. حال با این معنی در متن حاضر (ص ۹۷) نیز تکرار می‌شود:  
اگر ملک را حالی افتد نه کس بر من قباله دارد.» (تعلیقات / ۳۵۹)

می‌افزایم در این نمونه‌ها که گزارشگر سیرالملوک آورده‌اند، «حال» به معنی «مرگ» و «حالت نزعِ روان» است. برای این معنی شواهد فراوانی از متن‌های کهن در دست داریم؛ برای نمونه:  
«سطیح بر شرف مرگ بود، و اندر حال خویش اوفتاده بود.» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۱ - ۲ / ۳۴۵).

«سلیمان درآمد گفت من صواب آن بینم که گوسپندان را فرا خداوند جای دهند تا به شیر و موی و نسل ایشان انتفاع می‌کند و آن جای را فرا خداوند گوسپند دهند تا آن را تعهد و عمارت می‌کند تا با حال خویش شود، آنگه ملک هر یکی با وی رسانند.» (تفسیر سوراآبادی / ۱۵۷۲).

«مار را چون اجل فراز آید بر شارع راه خوابگاه کند تا حکم سابق بر وی لاحق شود:

شقی و ناسپاس آری به سان مار گر باشد  
که چون حالش فراز آید به گرد ره گذر گردد»

(اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه / ۴۰۸)

اگر ز آهن و فولاد تفته حصن کنی  
چو حال آمد دست اجل بکوبد در

(دیوان مسعود سعد، تصحیح نوریان / ۳۴۰)

پور ادهم کو دلی بیخویش داشت  
قرب صد ادهم بر آخر بیش داشت...

گرچه روی دین ازو آراستند  
شد سوی حمام سیمش خواستند

بر در حمام در حال اوفتاد همچو مرغی بی پرو و بال اوفتاد

(مصیبت نامه / ۳۵۶)

«در اول بهار توقای نیل موافق سنه ثلث و عشرین و ستمائه ناگاه با حال خود افتاد و اوکتای قآن را ولی العهد خود گردانید» (تاریخ بناکتی / ۳۷۰).

با پیش چشم داشتن نمونه‌هایی که از واژه حال به دست دادیم روشن می‌شود که معنی پیشنهادی مصحح و گزارشگر متن سیرالملوک با نمونه‌هایی که از این کتاب و دیگر متون کهن و قدیم فارسی به دست دادیم به هیچ روی سازگاری ندارد. درخور گفتن است که واژه حال در معنای پیشنهادی ما در فرهنگ نامه‌های فارسی نیامده است.

ص ۱۶۸، س ۶

«پس برنا را گفت: برو سر و تن بشوی و بیا دو رکعت نماز بگزار و کردارها از خدای، عزوجل، بخواه و توبه کن و استغفار بگویی.»

درباره «کردارها» نوشته‌اند:

«کردارها: [و کردارها از خدای عز و جل بخواه (؟)]، آیا در اصل «آمزش کردارها» بوده است؟ چنان‌که در ذیل صفحه نشان داده‌ایم «س» به جای «کردارها»، «حاجت‌ها» آورده و «پ، م» جمله را حذف کرده‌اند» (تعلیقات، ص ۳۹۵).

می‌افزایم: گمان و تردیدی که گزارشگر متن درباره معنای واژه کردار و عبارت آن کرده‌اند درست نمی‌نماید و وجهی ندارد. واژه کردار در نوشته‌های کهن و قدیم فارسی به معنای کار نیک و خوب و پسندیده مکرر آمده است. گزارشگر محترم ظاهراً کردار را در معنی فعل و کار دانسته و هم از این روی گمان برده‌اند که آمزش کردار درست باشد؛ بهتر است اشاره شود که یکی از معانی کردار در متون کهن کار نیک و نیکویی و از روی مجاز عطا و بخشش و فضل و امثال اینهاست. در دیوان فرخی می‌خوانیم:

اندر آن گیتی ایزد دل تو شاد کند به بهشت و به ثواب و به فراوان کردار

(دیوان فرخی / ۹۳)

به چشم هر کس او را بزرگی و حشمت به جای هر کس او را ایادی و کردار

(دیوان فرخی / ۱۱۰)

نگارنده این یادداشت در سال ۱۳۴۸ در تعلیقات تفسیر قرآن پاک با آوردن نمونه‌هایی از متن تفسیر و دیگر متن‌های کهن و قدیم فارسی نشان دادم که واژه **کردار** در این متن‌ها و شماری دیگر از متون فارسی به معنای «کار نیک، عمل صالح» آمده است: «بفرمودیم تا بجای مادران و پدران نیکوی و کردار کنند و به حق مر ایشان را فرمان بردار باشند» (تفسیر قرآن پاک / ۲۸).

ابوشکور گفته است:

ولیکن آن که بجای امیر زلت کرد      بجای بنده میرش هزار کردار است

(اشعار پراکنده / ۷۹)

(برای نمونه‌های بیشتر، ر.ک. «شرح بیته از فرخی و معنای تازه‌ای برای واژه کردار»، نیز تفسیر قرآن پاک، تعلیقات / ۱۳۷).

ص ۱۹۶، س ۱۵

«چاووشان را فرمود تا چوب در آن مردک نهادند و نیم‌مرده او را از سرای بیرون کردند».

در تعلیقات (ص ۴۱۰-۴۱۱) توضیح کوتاهی درباره واژه چاووش و وظایف وی داده و افزوده‌اند: «چاووش / چاووش در اصل ترکی است و در زبان فارسی به معنای دیگر نیز به کار رفته است (ر.ک. لغات‌الترک / ۱۸۵؛ یادداشت‌هایی در زمینه فرهنگ و تاریخ / ۱۹۰).

می‌افزایم: گزارشگر و مصحح سیرالملوک نوشته‌اند چاووش در اصل ترکی است. این واژه در متن‌های کهن و قدیم به معنی‌های متفاوتی کاربرد دارد؛ جدا از آنکه هنوز هم در شماری از گویش‌های فارسی به کار می‌رود. بر پایه نمونه‌هایی که در دست است می‌توان گفت که این واژه، بویژه در برخی از کاربردها و معنی‌های آن، برگرفته از مصدر چاویدن فارسی است. چاویدن از مصدرهای نسبتاً کم‌کاربرد متن‌های کهن است که بیشتر در معنای ناله و خروش و زاری و گاه زنه‌ار خواستن و پناه گرفتن به کار می‌رود (نمونه‌های این کاربرد را در همین یادداشت خواهیم آورد) چاووشی / چاووشی خوانی آواز مخصوصی است که در هنگام بدرقه یا پیشباز از زائرانی که راهی زیارت اماکن مقدس و یا بازگشت از آن‌ها هستند، با آواز و لحنی ویژه و بیشتر حزن‌انگیز خوانده می‌شود.

نمونه‌هایی از کاربردهای چاویدن (= چاییدن) را که در معنای نالیدن و زاری کردن به کار رفته‌اند با هم می‌خوانیم:

مرغ دیدی که بچه زو بیرند؟      چاو چاووان درست چونانست

(دیوان رودکی / ۵۳)

ای عاشق دلسوز و ز کام دل خود دور می نال و همی چاو که معذوری معذور

(شاعران بی دیوان (ابوشعب هروی) / ۱۶۵)

«این نتواند مگر به توفیق خدای عزوجل باید که شب و روز بچاود، پیش خدای جل و عزتا مگر توفیق یابد.» (تفسیری بر عشری از قرآن / ۶۳).

«چندین مچایید و زاری مکنید پیش من.» (تفسیری بر عشری از قرآن / ۳۰۶ و نیز ۳۰۵).

«واجب باشد بر ایشان که خداوند را تعالی به طاعتها کردن و پیش وی بچابند.» (تفسیری بر عشری از قرآن / ۳۱۰)

شاهی بنالیدی و ممالک بگریدی مردی بچاودی و جوانی بزاردی

(دیوان سید حسن غزنوی / ۲۱۹)

«غرض در فرستادن بلاها و آزموده کردن آدمیان به رنجهای گوناگون در نفس و مال و حال و خویش و پیوند آنست تا مگر به نیاوش گرانند و پیش او بچاوند و زاری کنند» (تفسیر بصائر / ۵۹۸ نیز ۱۲۲۵).

«چه فرق است میان ایشان و میان ما، ایشان را رغبت بالله و چاویدن بالله.» (معارف بهاء ولد، ج ۲، حاشیه / ۹۶)

«هرچند بچاویدی البتّه ترا جوابی نداد و درد و حرمان بیفزود» (معارف بهاء ولد، ج ۲ / ۱۴۴).

«نبود چاوش و نیاوش ایشان چون عذاب ما بدیشان آمد» (تفسیر بصائر / ۵۵۶؛ نیز ۱۳۰۰).

بی رضایش کو قضا را خار خار اقتضا؟ بی خلافتش کی قدر را چا و چا و اقتدار

(دیوان فتحعلی خان صبا / ۱۸۲)

این واژه در گونه فارسی فرارودی (ماوراءالتّهری) نیز دیده می شود:

در سر دژه می چاود کبک از قبت گلخار

(برگزیده اشعار بازار صابر / ۲۱۰)

ظاهراً با این نمونه ها کمتر می توان تردید کرد که واژه چاوش / چاوشی خوانی، که هنوز هم در برخی از شهرهای ایران و از جمله خراسان رایج بوده و هنوز هم کمابیش دیده می شود، از همین ریشه برنیامده باشد.



ص ۲۰۳ س ۱۵-۱۹

«چنین گویند که در شهر ری به روزگار فخرالدوله، که صاحب عباد وزیرش بود، گبری بود توانگر که او را بزرجمید دیزو گفتندی. بر کوه طبرک ستودانی کرد از جهت خویش ... و فراوان رنج دید و زر هزینه کرد بزرجمید تا آن ستودان به دو پوشش بر سر آن کوه تمام کرد.»

مصصح در تعلیقات، به نقل از فرهنگ فارسی، دربارهٔ واژهٔ ستودان بحثی کرده و یادداشتی آورده‌اند که چندان دقیق نیست:

«ستودان را معمولاً در دامنه یا بلندی کوهپایه‌ها احداث می‌کرده‌اند و گاهی نیز پوشش داشته است، چنان که در متن آمده است و در شاهنامه (در فرمان کیخسرو برای ساختن مقبرهٔ کاووس): ... ز بهر ستودانش کاخی بلند || بکردند بالای او ده کمند. شاهنامه ۳۲۶/۴» (تعلیقات، ص ۴۱۸).

می‌افزایم: برای نگارندهٔ این مقاله روشن نیست که بیت شاهنامه به چه مناسبت آمده است؛ این بیت هیچ‌کدام از دو مدعای نویسنده یعنی ساخته شدن ستودان‌ها بر بلندی کوهپایه‌ها و پوشش داشتن ستودان‌ها را اثبات نمی‌کند. از سوی دیگر، بازهم معلوم نیست مصصح و گزارنده بر اساس چه منبعی گفته است که ستودان‌ها پوشش داشته‌اند؟ حتی اگر بپذیریم ستودان‌ها دارای پوشش هم بوده‌اند، باید پرسید «به دو پوشش» در متن سیاست‌نامه چه معنایی دارد؟ چرا باید یک ستودان دو پوشش داشته باشد؟

مصصح در فهرست لغات (ص ۵۱۲) واژهٔ پوشش را در معنای سقف آورده‌اند. آیا معنی گزارشگر متن می‌تواند گویای معنای درست و دقیق واژهٔ پوشش باشد؟

باز هم می‌افزایم: نمونه‌های پرشماری که از متون کهن و قدیم برای این واژه در دست داریم گواه این است که گزارندهٔ سیرالملوک از معنای دقیق و درست واژهٔ پوشش در این نمونه‌ها و عبارت سیرالملوک شناخت و آگاهی نداشته است.

باری واژهٔ پوشش در متن سیرالملوک و شماری دیگر از متن‌های فارسی در معنای طبقه و آشکوب ... است. به این نمونه‌ها توجه کنید:

«و می‌ساخت (نوح) آن کشتی را در اخبار است که سیصد ارش طول آن بود و پنجاه ارش عرض آن بود، به سه پوشش، پوشش زیرین وحوش و سباع را و پوشش میانه بهایم و طیور را و پوشش زورین آدمیان را.» (تفسیر سوراآبادی، ج ۲/۵۲، ۱۰۵۲).

«نوح علیه‌السلام بفرمود تا درخت ببری‌دند و تخته کردند و در مسجد کوفه کشتی می‌ساخت، سیصد

ارش طول آن بود و پنجاه ارش عرض آن، به سه پوشش: زیرین وحوش و سباع را، و پوشش میانه بهایم و طیور را، و پوشش زیر آدمیان را.» (ترجمه و قصه های قرآن / ۳۹۷).

«گفتند که نوح آب را پالانی (م. بالانی) می سازد. پس آن کشتی ساخت. بالای آن سیصد رش و ... پنجاه رش پهنای او و آن را سه پوشش کرد، هر پوششی ده رش بالا. در پوشش زیرین چهارپایان و ددگان و حشرات و مرغان را و میانگین مر طعام و شراب را. در پوشش زیرین، حوضی ساخته بود و پوشش میانگی نیز حوض آبی ساخته بود و پوشش زیرین آدمیان را» (تاج القصص / ۲۷۷؛ نیز ر.ک. ترجمه احیا علوم الدین (منجیات) / ۱۱۴).

گمان می کنم نمونه هایی که پیش چشم خواننده گرامی است گواهی روشن اند که معنی واژه پوشش با برداشتی که گزارنده سیرالملوک از معنای این واژه داشته اند نمی تواند سازگاری داشته باشد.

## ص ۲۸۷، س ۲

«آلتون تاش به خوارزم رفت و بعد از سالی کس به تقاضای مال فرستادند و او معتمدان خویش را به غزنین فرستاد و التماس کرد که این شصت هزار دینار حمل خوارزم بر جامگی لشکر بنده نویسند»

در توضیح لغت حمل نوشته اند:

«حمل: بار، باری / بارهایی که از شهری به شهر دیگر حمل می شد؛ و در این جا، باری که به عنوان خراج از ولایات و نواحی مختلف کشور به خزانه پادشاهی فرستاده می شد. نیز ر.ک. ترجمه مفاتیح العلوم / ۶۴» (تعلیقات / ۴۷۱).

می افزایم: در اینجا حمل دقیقاً به معنای «باز و خراج» است و دو معنای پیشنهادی نخستین که گزارشگر آورده است با واژه حمل هیچ پیوندی ندارد؛ بگذریم از اینکه معنای «باری» در توضیح گزارشگر نامفهوم است. اینک شواهدی برای واژه «حمل» در معنای «باج و خراج»:

«چون قتیبه به خراسان شد و کارها قرار داد، اشعث بن بشر الیربوعی را نزدیک حجاج فرستاد تا آنچه رفت از حدیث سیستان و خراسان باز نماید و حملی بفرستد.» (تاریخ سیستان / ۱۱۹).

«چنان باید که خطبه به نام من کنید و مهر بگردانید و حمل بفرستید» (تاریخ سیستان / ۳۸۱).

هر زمان حملش فرستد پادشاه قیروان هر نفس باجش فرستد شهریار قندهار

(دیوان منوچهری / ۲۹)

گه والی تو آرد مال تو ز خاور گه عامل تو حمل تو از باختر آرد

(دیوان معزی / ۱۶۸ نیز ۱۵۱، ۱۶۱، ۳۴۸)

به صلابت گشاده شام و عجم بستد از روم حمل زر و درم  
(حدیقة الحقیقه / ۲۳۸ نیز ۵۶۴)

کف رادش به هر کس داده بهری گهی شهری و گاهی حمل شهری  
(خسرو و شیرین / ۴۵۲)

«و انتظار حمل ری، که عمید ابوسهل حمدویی خواست فرستاد، می کرد» (راحة الصدور / ۹۴ نیز ۱۶۴؛ نیز، ر.ک. ترجمه تاریخ طبری / ۳۳۸؛ راحة الصدور / ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۴؛ ترجمه تاریخ یمینی / ۲۳، ۲۷، ۳۶، ۷۱، ۷۷، ۱۷۰؛ سندبادنامه / ۳۰۹؛ هفت پیکر / ۱۰۲؛ شرفنامه / ۲۷۲؛ فارسنامه / ۱۲۰؛ داراب نامه طرسوسی / ۴۰۸).

#### ص ۳۴ س ۱۴

«چنین گویند که چون قباد ملک فرمان یافت، نوشروان عادل که پسر او بود به جای پدر بنشست. هژده ساله بود و کار پادشاهی می راند، و مردی بود که از خردگی عدل اندر طبع او سرشته بود».

در توضیح خردگی نوشته اند:

«خردگی: [خرد + گی]، خردی، طفلی. کاربرد «گی» معادل «ی» مصدری از اختصاصات این دوره است...» (تعلیقات / ۳۲۳).

می افزایم: خردگی، چنان که مصحح پنداشته اند، از خرد + گی ساخته نشده است؛ خرده [پهلوی: xōrtak] به معنی کوتاه و پست و کوچک و هم ریشه خُرد است (نیز نگاه کنید به حاشیه برهان قاطع، ج ۷۳۱/۲):

«علی رضی الله عنه را از فاطمه رضی الله عنها سه پسر آمد الحسن و الحسین و المحسن، این محسن به خردگی از دنیا برفت.» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵ / ۱۳۷۵)

«اشارت، خیدره (م. جندره) است و عبارت دود، به مقدار قوت آتش از دود بر هستی آتش دلیل کند و از خردگی و بزرگی خیدره (م. جندره)، بزرگی و خردگی آتش دلیل کند.» (خلاصه شرح تعزف / ۱۶۲).

«مادرش گفت: یا فرزند! دست مایه نداری و ضیعتی نداری و حرفتی ندانی، کم رغبت کنند مردمان به دادن دختر مر ترا. اما پدرت را گوساله ای بود، به خُردگی آن را اندر کوهی برده است به امانت خداوند ابراهیم و اسحق سپرده است.» (تفسیر قرآن پاک / ۱۶؛ نیز ر.ک. ترجمه تفسیر طبری / ۸۹۵؛ تفسیر قرآن مجید (کمبریج)، ج ۱ / ۱۱۹، ج ۱ / ۴۰۷، ج ۲ / ۲۷۸، ج ۲ / ۴۰۳، ج ۲ / ۴۳۵).

### ۳) افتاده‌ها و ناگفته‌های معنایی

در این بخش به نمونه‌هایی می‌پردازیم که برخی از آن‌ها نیازمند شرح و توضیح بوده است که آنگونه که بایسته است به آنها نپرداخته‌اند؛ هم چنانکه شماری از کاربردها را می‌بینیم که هیچ شرح و توضیحی درباره آن‌ها ننوشته‌اند و در فهرست واژه‌ها و تعبیرها هم یادی از آن‌ها نکرده‌اند.

ص ۱۸، س ۱۲

«لشکری که داشت همه را گرد کرد و از جیحون بر این سو بگذشت و به سر تازیانه بشمرد، ده هزار سوار بر آمد».

نوشته‌اند:

«به سر تازیانه: با حرکت تازیانه، با اشاره و حرکت دست. فرماندهان سپاه معمولاً شمار افراد زیر فرمان خود را با حرکت و اشاره سر تازیانه برآورد می‌کردند، یا با حرکت تازیانه به کاری فرمان می‌دادند: دیگر روز امیر برنشست و به صحرائی که پیش باغ شادباخ است بایستاد و لشکری را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است (تاریخ بیهقی / ۶۲۷) و انوری در مدح ممدوح خود گفته است:

به سر تیغ ملک بگرفته به سر تازیانه بخشیده. (دیوان / ۷۱۸)

«به سر تازیانه» در شعر حافظ نیز «به اشاره تازیانه و با کمترین حرکت و عنایت» است:

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود ز همربان به سر تازیانه یاد آرید.

دیوان / ۴۸۸. «(تعلیقات / ۳۰۸)

می‌افزایم: نگارنده نزدیک سی سال پیش، ضمن بحث در باره این بیت حافظ، به همین عبارت سیاست‌نامه، و نیز عبارت بیهقی، اشاره کرده و نوشته بودم به سر تازیانه در این دو جا (یعنی سیرالملوک و تاریخ بیهقی) «به معنی با اشاره و حرکت تازیانه شمردن است و کنایه از یک شمارش سر دستی و تند و فوری و سریع» («شب تاریک و بیم موج ۲ / ۱۱۴») بایسته بود مصحح محترم معنی روشن و دقیق این تعبیر کنایی را که در متن‌های قدیم فراوان آمده است، نیز یاد می‌کردند و می‌آوردند.

باز هم می‌افزایم: بیت‌هایی که مصحح سیرالملوک از انوری و حافظ آورده‌اند از نگاه معنایی با عبارت خواجه نظام‌الملک و شاهد بیهقی سازواری چندانی ندارد. نگارنده، در همان مقاله که بدان اشاره شد، درباره سر تازیانه و کاربردهای مختلف آن نمونه‌های مختلف این تعبیر را، با توجه به بافت کلام، دسته‌بندی و همان‌جا تأکید کرده‌ام که نمونه‌هایی از قبیل بیت انوری (که مفاهیم به تیغ ستدن و به

تازیانه بخشیدن در آنها دیده می‌شود) با نمونه‌هایی که بیشتر بر معنی و مفهوم دیگری اشاره دارد و به معانی نزدیک آن دلالت می‌کنند تفاوت دارد («شب تاریک و...» / ۱۱۱).

در ادامه نیز توضیح داده‌ام که به اعتقاد نگارنده به سر تازیانه در بیت حافظ با شاهد سیرالملوک از نگاه معنایی نمی‌تواند سازگاری داشته باشد و در توضیح آن باید به برداشت‌ها و دریافت‌های حافظ از آیین‌ها و باورهایی که در گنجینه متن‌های فارسی بوده است توجه کرد.

نگارنده بر این گمان است که حافظ این بیت را با بهره‌وری از داستان پادشاهی بهرام گورد در شاهنامه سروده است. خواننده می‌تواند مشروح این نظرها و شاهد‌های متون دیگر را در همان مقاله ببیند. در اینجا به اختصار یادآوری می‌کنم که تعبیر به سر تازیانه را می‌توان به دو گونه برداشت کرد:

۱- در نمونه‌هایی که این ترکیب (به سر تازیانه) در کنار «به تیغ ستدن» نشسته است می‌تواند کنایه‌ای باشد برای به‌آسانی و سهل و ساده بخشیدن و واگذار کردن و دادن چیزی؛ که این بخشش به حرکت و اشاره سر تازیانه شهریار یا سلطان یا هر حاکم و توانمندی بستگی دارد. در بیت انوری همین معنا خواسته شده است.

۲- گروه دوم نمونه‌هایی هستند که مفهوم اشاره، بیش و پیش از معنی‌های دیگر از آن‌ها دریافت می‌شود. نمونه‌های سیرالملوک و تاریخ بیهقی از این دست‌اند که بیشتر به آن اشاره شد. اما حافظ با توجه به برخی از داستان‌ها و افسانه‌ها و کاربردهای زبانی و بیانی و آیینی که از تازیانه دیده است این تعبیر را در نهایت زیبایی در دل این بیت‌های بلند نشانده است و شاید بتوان گفت که در بیت یادشده با سنت و آیین یا رسم و راهی کهن و قدیم پیوند داشته است. این اندیشه را داستان‌هایی از شاهنامه پشتیبانی می‌کند و گفته استاد طوس در شاهنامه می‌تواند بهترین گواه برای سر تازیانه و یادآوری و از یاد نبردن همراهان باشد.

بهرام گور به خانه روزبه فرود آمد. غذایی برای او پختند و بهرام از آن خوراک اندکی خورد و با زن روزبه گفت:

که این تازیانه به درگاه بر	بیاویز جایی که باشد گذر
نگه کن یکی شاخ بر در بلند	نباید که از باد یابد گزند
از آن پس بین تا که آید ز راه	همی کن بدین تازیانه نگاه
خداوند خانه بپوید سخت	بیاویخت آن شیب شاه از درخت
همی داشت آن را زمانی نگاه	پدید آمد از راه بی‌مر سپاه

هر آن کس که این تازیانه بدید  
به بهرام شاه آفرین گسترید  
پیاده همه پیش شیب دراز  
برفتند و بردند یک یک نماز

(شاهنامه، ج ۷ / ۳۸۴)

نیز بنگرید به: ج ۷ / ۳۴۶.

در پایان این یادداشت بهتر است اشاره شود که گزارشگر متن همه کاربردهای به سر تازیانه را در یک معنی دانسته‌اند و این داوری درست نمی‌نماید و ممکن است برای خواننده ناآشنا با این دست تعبیرها، روشن و مفهوم نباشد و حتی گمراه‌کننده باشد.

ص ۱۹ س ۷-۹

«چون نماز دیگر شد، فزاشی که از آن عمرو لیث بود در لشکرگاه می‌گردید، چشمش بر عمرو لیث افتاد دلش بسوخت، پیش او رفت. عمرو او را گفت: امشب با من باش که بس تنها مانده‌ام. پس گفت: مردم تا زنده باشد، او را از قوت چاره نیست؛ تدبیر چیزی خوردنی کن که مرا گرسنه است. فزاش یک منی گوشت به دست آورد و تابه‌ای آهنین از لشکریان عاریت خواست. و به هر جانب دوید، لختی سرگین خشک از دشت برچید و کلوخی دو سه بر هم نهاد و تابه بر سر نهاد تا قلیه کند».

مصحح محترم در یادداشت‌های کتاب اشاره‌ای به تعبیر سرگین چیدن نکرده‌اند؛ به نظر نگارنده لازم بوده است که درباره سرگین چیدن توضیحی بلند داده شود تا دانشجویان و خوانندگان با پیشینه و دیرینگی این پیشه و معنای مجازی و اصلی آن آگاه شوند.

می‌دانیم که سرگین چیدن، که تا همین اواخر در برخی مناطق سرزمین ما کاری رایج بود و شاید هنوز هم در روستاها و ده‌ها دیده شود، از مشاغل پست بوده است. خوب به خاطر دارم که در روزگار نوجوانیم که مردم برای جابه‌جا شدن درشکه سوار می‌شدند و برای حمل و نقل بار و بنه از گاری سود می‌بردند و میوه‌فروش‌های دوره‌گرد از اسب و استر و الاغ برای رساندن میوه به خانه‌های خریداران کار می‌کشیدند، گروهی سرگین چین بودند که در راه گذر حیواناتی از قبیل اسب و استر و گاو دور می‌زدند و سرگین‌های این حیوانات را جمع‌آوری می‌کردند تا به عنوان هیمه و هیزم به کار برند یا بفروشند. منوچهری گفته است:

مال تو از شهریار شهریاران گرد گشت  
ورنه اندر ری تو سرگین چیدتی از پارگین

(دیوان منوچهری / ۸۱)

در زبان سغدی نیز غوشه چین، که در متون کهن فارسی هم به کار رفته، همان معنی پست و فرومایه را

نشان می دهد. **غوشاد** در سغدی به معنی کثیف و آلوده به مدفوع است؛ یکی از معنی های **غوشای** نیز، چنان که در لغت فرس (تصحیح مجتبیایی و صادقی / ۲۲۴) آمده، **سرگین خشک** است. این واژه در گویش های فارسی امروز، هم چنان کاربرد دارد:

**غوشاد**: سرگین ستور (فارسی هروی / ۲۵۲ و انبجۀ گپ هرات / ۱۳۱)، **غوشاد/ قشاد**: سرگین و مدفوع الاغ (فرهنگ واژه های رایج تربت حیدریه ۹-۱۷۱) و **قشاد**: سرگین و پشگل (عقاید و رسوم مردم خراسان / ۵۸۸).

به پیش ناکسی نهم به خواری تن چونادانان      نهادکس نافۀ مشکین به پیش گنده **غوشایی**؟

(دیوان ناصر خسرو / ۴۷۸)

شماری از نمونه های کاربرد **غوشا** و **غوشای چیدن** را با هم می خوانیم:

یکی ز راه همی زَر برنِدارد و سیم      یکی ز دشت به هیمه<sup>۲</sup> همی چِنَد **غوشای**

(لغت فرس / ۲۲۴ و شاعران همعصر رودکی [طیان] / ۶۲)

رو همان پیشه که کردی پدرت      هیزم آور ز رز و چین **غوشا**

(شاعران بی دیوان [علی قرط اندکانی] / ۳۲۴)

ص ۲۱، س ۷

«تو به جلدی می خواهی که این مظالم در گردن من کنی تا فردا به قیامت، چون **خصمان** شما را بگیرند که این مال به ناحق از ما ستده اید، باز دهید. شما گویند: هرچه از شما ستده ایم، به اسماعیل سپردیم؛ از او طلب کنید. همه حوالت به من کنید و من طاعت جواب **خصمان** و خشم و سؤال خدای، عز و جل، ندارم.» چنین به نظر می رسد که ویرایشگر محترم متن واژه **خصم** را به معنی «دشمن» انگاشته و از این روی، هیچ توضیحی درباره آن نیاورده است.

**می افزایم**: **خصم** در این جملات به معنی «مَدعی» است و در همین معنا در متون دیگر هم به کار رفته است:

۲. واژه **هیمه** در این بیت تصحیح قیاسی نگارنده است به جای **نیمه / تیمه** که در برخی از منابع آمده است. مصححان لغت فرس توضیح داده اند که بعضی دست نوشت ها **تیمه** دارند و نوشته اند: «اقبال **نیمه** را به احتمال به معنی نیم تنه دانسته است، اما بیشتر محتمل است که **نیمه** در اینجا به معنی نصفه و پاره باشد و ظاهراً **نیمه** یعنی **پاره پاره و نیمه تیمه** در معنی قیدی» (لغت فرس / ۲۲۴ حاشیه). **می افزایم**: **نیمه** و **تیمه** هیچ کدام معنای درستی در این بیت به دست نمی دهند؛ صورت درست همان **هیمه** است، می دانیم که این سرگین ها / غوشه ها را در اصل به جای **هیزم** و **هیمه** جمع می کرده اند.

«نزدیک قاضی یمن حاضر بودم و او یکی را سوگند عرضه می کرد و خصم او می گفت: ما اصبرک علی الله.» (تفسیر ابوالفتح، ج ۲ / ۳۰۴).

«مردی بوده است نام وی نصوحا؛ کارهای بد کرده بود، و مال های بسیار برده، و خصمان بسیار جمع کرده. ناگاه فضل خدای عز و جل وی را دریافت، و توبه کرد، و هر مال که داشت با خصمان داد، و هر خصمی که می خشنود توانست کرد، خشنود کرد، و مال پاک با خصمان داد، و جامه تن از تن بیرون کرد و با خصمان داد.» (انیس التائیین / ۴۳).

مصلحت بودی شکایت گفتنم      گر به غیر از خصم بودی داوری

(دیوان غزلیات سعدی / ۶۱)

زین امیران ملاحظت که تو بینی بر کس      به شکایت نتوان رفت که خصم و حکمند

(دیوان غزلیات سعدی / ۴۲۴)

ص ۳۷، س ۲-۷

«در آن بقعه پاره ای زمین بود از آن پیرزنی... که این پیرزن را سال تا سال هر روز چهار تانان رسیدی جوآمیز: نانی به نان خورش دادی، و نانی به روغن چراغ، و یک نان به چاشت خوردی، و دیگری به شام، و جامه به ترخم مردمان کردند. و هرگز از خانه بیرون نیامدی و در نهفت و نیاز روزگار می گذاشتی.»

نوشته اند:

«نهفت و نیاز: [؟] در «اس» چنین است، نهفت نیاز، آن که نیاز و فقر خود را از دیگران نهان دارد، قانع، عقیف. در ترجمه تفسیر طبری (۴ / ۱۰۵۸) بنابر یکی از نسخه ها، در ترجمه آیه ۳۶ سوره حج فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمَعْتَرَّ آمده است: بخورید از آن گوشت [قربانی] و بخورانید خواهند نهفت نیاز را و ناخواهنده را. در شعر عطار نهفت نیاز کسی است قَصَّةً اندوه او (معشوق، خدا) را نهان می دارد:

قصه اندوهت آشکار چه گویم      زان که من خسته دل نهفت نیازم.

دیوان / ۴۴۲ (تعلیقات / ۳۲۶)

می افزایم: نهفت نیاز در شمار بسیاری از متن های کهن به کار گرفته شده، همچنانکه در ترجمه های کهن قرآن و فرهنگ نامه های فارسی آن را در برابر کاربردهایی مانند مسکین، محروم و عقیف آورده اند:

«پندارد ایشان را نادان که توانگرانند از نهفت نیازیشان [= التَّعَفُّفِ]، بشناسی ایشان را یا محمد به نشان



رویشان» (بقره ۲۷۳، ترجمه قرآن شماره ۲۰۶۴).

«و بدهید از خواسته خدای آنک دادست شما را، او برمدارید به دشواری جوانکان شما را یعنی کنیزکان فرزند کردن اگر خواهند پاکی او نهفت نیازی [= يستعفف] کنند» (نور ۳۳، ترجمه قرآن موزه پارس/۷۳).

«درویشان و نهفت نیازان [= المَساکین]» (نساء ۳۶، ترجمه قرآن شماره ۲۰۵۳)

«صدقه‌ها مر درویشان راست و نهفت نیازان [= المَساکین] و کارکنندگان را» (توبه ۶۰، ترجمه قرآن شماره ۴۶۶)

و درخواستهای ایشان حقی بود مر خواهنده را و فی‌روزی و نهفت نیاز [= اَلْمَحْرُوم] را. (ذاریات ۱۹، ترجمه قرآن موزه پارس / ۲۸۹)

«حق تعالی درویش نهفت نیاز عیال دار را دوست دارد.» (ترجمه احیاء علوم الدین، ج ۷ / ۵۶۰).

المُتَعَفِّف: نهفت نیاز (مهذب الاسماء / ۳۱۷؛ تاج الاسامی / ۵۳۶؛ السامی فی الاسامی / ۱۴۲).

الإعفاف: نهفت نیاز گردانیدن (المصادر/۵۳۲).

المُعْتَرَّ: نهفت نیاز (تاج الاسامی/۵۲۳).

این تعبیر گاه به صورت نهفته نیاز در متن‌های کهن فارسی آمده است:

«صفت سوم آنکه نهفته نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد.» (کیمیای سعادت، ج ۱/۲۰۱).

وگر بی‌پدر کودکانند نیز از آن کس که دارد بخوانند چیز

بود مام کودک نهفته نیاز بدو برگشایم در گنج باز

(شاهنامه، ج ۷ / ۳۷۴)

در عبارت سیرالملوک هم ظاهراً تعبیر فقر و درویشی و بی‌چیزی مناسب‌تر از معنای پیشنهادی مصحح کتاب می‌نماید.

ص ۶۳ س ۴

«پیرمرد گفت: این پانصد دینار در کنار او ریز و چنان کن که از قول باز نگردی. گفت: چنین کنم. زر

در کنار من کرد و دست پیر را بوسه داد و برفت.»

می‌افزایم: ایشان ظاهرأ کنار را به معنای نزد و جانب و آغوش گرفته‌اند و از این روی نتوانسته‌اند معنای درست و دقیق آن را به دست بدهند. کنار در این جایگاه به معنای دامن است:

بسا کساکه مر او را نبود جیب درست      ز مجلس تو سوی خانه برد زر به کنار

(دیوان فرخی / ۶۱)

در آرزوی دوزلف و دو چشم آهوی خویش      چو چشم شییران کردم ز خون دیده کنار

(دیوان فرخی / ۱۰۳)

باغبان برگرفته دل، به ماه دی ز گل      پرکند هر بامدادی از گل سوری کنار

(دیوان فرخی / ۱۰۷) نیز: ۱۵۸، ۱۶۱.

لفظ او بشنو اگر گوهر همی جویی از آنک      زیر هر حرفی ز لفظ او کناری گوهر است

(دیوان عنصری / ۱۶)

یک پی زمین نماند که از زخم تیغ تو      از خون کنار خاک چو دریا کنار نیست

(دیوان مسعود سعد / ۱۸۴)

ز بوتۀ دل، رویم همی کند چون زر      ز ابر چشم، کنارم همی شمر دارد

(همان / ۲۱۰)

هر ساعتی ز عشق تو عالم دگر شود      وز دیدگان کنارم همچون شمر شود

(همان / ۲۲۹)

درون میکده ویرانه‌ای بود      که زندان را مقام‌خانه‌ای بود

گرفته هر دو تن راه قماری      برده سیم و زر هریک کناری

(اسرارنامه / ۲۰۰)

ص ۶۳ س ۱۵

«دیگر روز در خانه نشسته بودم. چاشتگاهی فراخ کسی امیر به طلب من آمد و گفت: امیر می‌گوید که به سرای من رنجه باش.»

گزارشگر محترم «چاشتگاه فراخ» و «چاشتگاه» را به یک معنا دانسته‌اند و در فهرست لغات و ترکیبات همه نمونه‌ها را ذیل «چاشتگاه» آورده‌اند حال آنکه بین این دو واژه تفاوت بسیار است.

چاشتگاه فراخ هنوز در افغانستان به کار می‌رود و چاشت فراخ آن هنگام از روز است که آفتاب تقریباً به صورت مستقیم می‌تابد و این در مقابل چاشت تنگ است یعنی آنگاه که آفتاب به سرحد زوال رسیده است. شادروان استاد همائی در مقدمه کتاب التفهیم دربارهٔ این واژه چنین نوشته‌اند: «چاشتگاه فراخ مقابل چاشتگاه تنگ یعنی قبل از ظهر موسع و مضیق»

«و از پس این وقت دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغاز شد تا به جایگاهی رسد به وقت فروشدن آفتاب که اگر آفتاب آنجا بجای او بودی وقت چاشتگاه فراخ بودی و به زوال نزدیک.» (التفهیم / ۸۱)

در فرهنگ‌نامه‌های عربی-فارسی در برابر ترکیب چاشتگاه فراخ، لغت «ضحوه» آمده است. برخی از نمونه‌های این ترکیب را با هم بخوانیم:

الضحوه و الضحآء: چاشتگاه فراخ. (السامی فی الاسامی / ۵۴۱).

ضحآ: چاشتگاه فراخ و فزودن روز. (قانون الادب / عکس نسخه ترکیه، ورق ۴۵)

بیهقی جای جای این ترکیب را به کار برده است ولی هیچ یک از شواهد تاریخ بیهقی نتوانست مرزی روشن برای این ترکیب بنماید:

«اعیان و محتشمان ... به جمله بیامدندی و سواره بیاستادندی و تا چاشتگاه فراخ حدیث کردند» (تاریخ بیهقی، چاپ فیاض / ۵).

«امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد، تا چاشتگاه فراخ درین باب رای زدند.» (تاریخ بیهقی / ۱۶).

«سحرگاه تا به چاشتگاه فراخ به عادت بر درگاه خدای تعالی بودی.» (اسکندرنامه / ۱۶۵).

«چاشتگاه فراخ بود. نگاه کردند ...» (سمک عیار، ج ۲ / ۲۴۹).

ص ۹۲ س ۹

«به دست رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم. و قیصر بیمار شد، همه اسیران را آزاد کرد. چون خلاص یافتم، دیگر بار میان یاوگیان آدمم و خدمت ایشان می‌کردم؛ چندان که راه [را] نفقاتی به دست آوردم.»

در توضیح **یاوگی** نوشته اند:

«یاوگی: [یاوگیان چنانکه از استعمال نویسندگان این ایام برمی آید، به معنی کسانی بوده است که بدون سر و سردار و به شکل غیرمنظم به جنگ می پرداخته اند ... و لشکر بی سردار را لشکر یاوه می گفته اند. رودکی گوید:

خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زیان      لشکرت همواره **یاوه** چون رمه رفته شبان]

(سیاست نامه / ۹۲)

ظاهراً فرماندهان نظامی **یاوگیان** را در جمع خود نمی پذیرفته اند. راوندی در توصیف حال طغرل سلجوقی می گوید: سلطان طغرل پادشاهی بود در آشیان دولت زاده و در خاندان اقبال نشو یافته ... رنج **یاوگی** نابرده و نان تاوگی ناخورده. (راحة الصدور / ۳۳۱).

می نویسم: گزارشگر محترم نوشته استاد اقبال را نقل کرده اند و توضیح مختصری به آن افزوده اند. بیتی که استاد اقبال از رودکی آورده اند در این جایگاه نمی تواند شاهد مناسبی باشد؛ چراکه در آن بیت به جای «**یاوگی**» واژه «**یاوه**» آمده است و این واژه، به اعتبار **رمه رفته شبان**، با ابهام شاید بتواند معنای دیگری هم داشته باشد. از این روی، بهتر است برای پی بردن به صورت و معنای درست این واژه ها، از راه به دست دادن نمونه ها و شواهدی که از شماری متون کهن و قدیم فارسی دست یاب کرده ایم، به معنی آن نزدیک شویم.

برخی از کاربردهای به دست آمده از متون فارسی نشان می دهد که این واژه به دو صورت ضبط شده است: ۱- **ناوکی** ۲- **یاوگی**:

«یکی از **ناوکیان** نام او احمد توانگر با لشکری **ناوکی** قصد قصبه کرد» (تاریخ بیهق / ۵۱).

«مردی **ناوکی** بود که با لشکری حرار پیامد و مردمان بیشتر با قلعه گریختند» (تاریخ بیهق / ۲۶۷).

در تاریخ سیستان نیز به صورت های گوناگونی ضبط شده است:

«خبر به صالح رسید، یعقوب لیث را به در آکار فرستاد و **سربانک** را به مینا و عقیل اشعث را به در کرکوی، با علمهء سیاه» (تاریخ سیستان / ۱۹۷).

«یعقوب بن الیث و دو برادر او عمرو و علی با او، و درهم بن نصر و حامد بن عمرو که **سربانک** گفتندی و عیاران سیستان با ایشان و به سرای عبدالله بن قاسم فرود آمدند» (تاریخ سیستان / ۱۹۵).

«درهم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و نزدیک **سربانک** شد به کلاشیر و سرای **سربانک** آنجا بود پس درهم و **سربانک** سر یکی کردند» (تاریخ سیستان / ۲۰۲).

در این شواهد «سرناوک» یا «سریاوگ» و صورت‌های دیگر آن به معنی سردار و فرمانده لشکر می‌تواند بود که با بیت رودکی از دید معنایی نزدیک است چراکه رمه رفته شبان یادآور لشکر بدون سرناوک است.

از دیگر سوی، در متون بسیاری صورت **یاوگی** هم ضبط شده است:

چون **یاوگیان** به ناوک صبح در روی فلک کمان شکستم

(دیوان خاقانی / ۷۸۷)

آه کز چرخ آه **یاوگیان** ناوکی بر نشانه می‌نرسد

(دیوان خاقانی / ۴۷۰)

به تیر ناوکی از شست آه **یاوگیان** که چاربالش سلطان درد به یک پرتاب

(دیوان خاقانی / ۵۲)

«چون سلطان و اتابک قزل ارسلان به ری رسیدند ای ابه و روس به رسم **یاوگی** بیرون شده بودند» (راحة الصدور / ۳۴۰).

راهروان عربی را تو ماه **یاوگیان** عجمی را تو راه

(مخزن الاسرار / ۲۲)

تیغ تو را گوشمال خوار برآید به دست **یاوکنی**، گر قدم در حد سمنان نهاد

(دیوان اثیر اخیسکتی / ۸۳؛ نیز ر.ک. دیوان خاقانی / ۳۷۶، ۳۳۲، ۱۷۴، ۱۱۸؛ راحة الصدور / ۳۶۲، ۳۹۹، ۴؛ لیلی و مجنون / ۱۵۳، ۲۶۷، ۱۶۸).

بر پایه این نمونه‌ها هم، نمی‌توان به طور قطع حکم کرد که صورت **یاوگی** یا **ناوکی** درست است. بویژه در ابیات خاقانی هر دو صورت محتمل است. از این روی، جای آن بود که گزارشگر محترم با استناد به شواهدی از این دست پیشنهادها و معنی‌ها و ضبط‌های دیگری را نیز مطرح کنند. در نسخه اساس سیاست‌نامه نیز «**اوکیان**» ضبط شده است که حرف نخست آن مشخص نیست و ممکن است به صورت **یاوگیان** / **ناوکیان** خوانده شود.

ص ۹۸ س ۶

«و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز در وجه این نهاده‌ام؛ و در آئندگی زمان تا زمان بی‌اعان زر آورند و در این یک هفته تمام گردد، آنگاه به یک بار آنجا برند».

درباره آیندگی نوشته اند:

«آیندگی: [آینده (صفت) + ی]؛ با ساختی مانند تازگی [تازه + ی]، تازه، اخیراً. چنان که در ذیل صفحه آورده ایم نسخه های «پ، م، س» عبارت را تغییر داده اند و این جملات از آنها ساقط است. «ه»، از نسخه های متأخر و چاپ نخست دارک (ص ۱۰۲) آن را تغییر داده و به جای «و در آیندگی» متن ما «و در آنم» آورده اند. در متون فارسی نمونه دیگری برای این نوع کاربرد «آیندگی» نیافته ایم. در قانون ادب «عافیة الماء = در آب آینه» معادل «آیندگی آب» گفته شده که به شرط رسایی در معنا با موضوع سخن ما متفاوت است» (تعلیقات، ص ۳۶۰-۳۶۱)

می افزایم: این تعبیر، دست کم یکبار، به همین معنی، در متون فارسی دیده شده است؛ سلطان ولد، در مقطع غزلی که قافیه های پیوندگی / بندگی / زندگی / فرخندگی و ... دارد، گفته است:

ای ولد دلفروز، آتش او خوش بسوز غصه رفتن مخور، نی غم آیندگی

(مولوی دیگر/ ۳۹۰)

ص ۱۶۸، س ۱۴

«سیافی استاد بیامد با شمشیری چون قطره ای آب و بر سر او بایستاد؛ چنانکه برنا خبر نداشت»

گزارشگر درباره تعبیر «شمشیری چون قطره ای آب» هیچ گونه توضیحی نیاورده اند. نخست آنکه «شمشیری چون قطره آب» به معنی این تعبیر نزدیک تر است و دیگر اینکه شایسته بود که مصحح و گزارشگر سیرالملوک از این اصطلاح و نمونه های آن در متن های کهن و قدیم سخن می گفت و معنایی روشن به دست می داد. این تعبیر در متون دیگر نمونه های بسیاری دارد که اشاره ای به درخشندگی کبودی و برنگی شمشیر است:

«سپری از پولاد از چپ دراویخته، و شمشیری چون قطره آب حمایل کرده، و نیزه خطی بر گوش مرکب راست کرده.» (داراب نامه بیغمی / ۴۲۳).

«سیامک نیز دست به تیغ کرد، تیغی چون قطره آب از نیام برکشید و نعره زد.» (داراب نامه بیغمی / ۳۲۶).

«مؤلف اخبار چنین روایت می کند که شاه زاده فیروزشاه برکشید تیغی چون قطره آب.» (داراب نامه بیغمی / ۱۰۰).

«مرکب بگداشت و دست به قایمه تیغ کرد، تیغی چون قطره آب برکشید، به سبزی چون برگ سداب.»

(داراب نامه بیغمی / ۶۸).

«گلبوی برسید و آن حالت را بدید، دست به تیغ کرد و تیغی چون قطره آب برکشید و مرکب خود را در میان آن قوم انداخت.» (داراب نامه بیغمی / ۸۹۷).

«سمک پیش وی آمد و در وی آویخت و او را از پشت اسب در زیر کشید و کاردی چون قطره آب در سینه وی چنان زد که از پشت وی بیرون شد.» (سمک عیار، ج ۱ / ۱۳۷).

ص ۲۵۴ س ۲۰

«مسکین دیلمان و گیلان از باران گریختند در ناودان آویختند.»

چنان که در تعلیقات (ص ۴۴۸) گفته اند این مثل واژه در متون دیگر هم به کار رفته است.

می افزایم که این تعبیر در نوشته های گونه فارسی افغانستان و گونه فارسی فرارودی، تا امروز، زنده است و به شکل های گوناگون به کار می رود: از باران خاستن و زیر ناوه نشستن، از باران زیر ناوه رفتن، از چکک خاستن و زیر ناوه نشستن، از زیر ناوه دان و رخاستن زیر شرشره شیستن، از چکک گریختن زیر ناوه نشستن و... گونه های دیگر این مثل و شواهد آنها در فارسی افغانستان و فرارود را می توان در کتاب زبان فارسی افغانستان (دری) (ص ۹۹، ۱۰۰، ۱۶۷۲ و ۱۶۷۳) بازجست.

ص ۲۶۱ س ۱-۳

«سران سپاه که آن دیدند و شنیدند، متحیر گشتند و هیچ عذری و بهانه ای نتوانستند آورد. همه از بن دندان سر بر زمین نهادند و نوح را تهنیت گفتند و همه جرم در گردن سپهسالار کردند.»

در تعلیقات از بن دندان را «خواه و ناخواه» معنی کرده و بیتی از امیرمعزی به عنوان شاهد آورده اند:

خدمت او از میان جان کند هر بنده ای و آن که باشد دشمنش هم از بن دندان کند

(دیوان / ۱۴۸)

شاهدی که گزارشگر سیرالملوک برای تعبیر از بن دندان آورده اند، با معنی کاربردی در بیت معزی همخوانی ندارد؛ همچنانکه معنای خواه و ناخواه، هم برای این تعبیر در نوشته خواهی درست نیست. بهتر بود که گزارشگر و مصحح متن سیرالملوک نمونه هایی برای این تعبیر و معنای متضاد آن می آوردند تا خواننده، معنای سخن خواهی و سروده معزی را دریابد.

بد نیست یادآور شود که این تعبیر، در متون کهن و قدیم فارسی، هم به معنی از روی میل و رغبت است و هم عکس آن، یعنی ناچار و کرهأ، به کار می رفته و نمونه های هر دو کاربرد در متون قدیم و کهن بسیار فراوان است:

## ۱- از روی میل و رغبت

کدام شاه که یک روز با تو دندان سود که بنده تو نگشت آخراز بن دندان  
(دیوان قطران / ۲۷۶، نیز، ر.ک. ۲۸۶)

کند باید به جفا دیده و دندان کسی چاکر او ز بن سی و دو دندان نشود  
(دیوان سنایی / ۱۷۶)

گر نهننگ حکم حق بر جان ما دندان زند ما به پیش خدمت او از بن دندان شویم  
(دیوان سنایی / ۴۱۸)

صادقی باید که چون بویکر در صدق و صواب زخم مار و بیم دشمن از بن دندان کشد  
(دیوان سنایی / ۸۵۹) نیز: ۱۴۳، ۸۴۷.

خرد را از سر غیرت قفای خاک پاشان زن هوا را از بن دندان حریف آب دندان شو  
(دیوان خاقانی / ۴۴۶)

از بن دندان به دندان مزد تو جان دهم، جای دگر مهمان مشو  
(دیوان خاقانی / ۶۵۷) نیز: ۶۴۲

هر دم از یاد لبش، جان لب خود می لیسد و ر سقط می شنود از بن دندان کشدش  
(دیوان شمس، ج ۳ / ۱۰۰)

گر مرا خار زند آن گل خندان بکشم و ر لبش جور کند از بن دندان بکشم  
(دیوان شمس، ج ۴ / ۵)

نیز: ج ۷ / ۹۷؛ ج ۸ / ۲۲، ۱۰۲؛ دیوان اثیر اخیسکتی / ۳۲۸.

## ۲- بناچار و بناکام و ناخواست

«و چون خبر ديه و حصار و مردم آن به غوريان رسيد همگان مطيع و منقاد گشتند و بترسيدند و خراجها پذيرفتند... در ميش بت از بن دندان... قلعتها را به کوتوالان امير سپرد...» (تاریخ یهقی /



«که مرد، پسر کاکو، هر چند نیم دشمنی است... سالار و کدخدایی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد و... پسر کاکو از بن دندان سر به زیر می دارد.» (تاریخ بیهقی / ۳۴۵)

از گفته «بیهقی» برمی آید که درمیش بت از ترس امیر مسعود قلعه‌ها را به دژبانان امیر می سپارد از این روی بهتر است که از بن دندان را در اینجا برابر گزها یعنی از روی اجبار و بناچار بدانیم. به نمونه‌های دیگری از این تعبیر در متون فارسی توجه کنید:

«رب العالمین با فرزندان آدم گفت: الست برکم، قالوا بلی، بعضی «بلی» بطوع گفتند از میان جان، و قومی بکره گفتند از بن دندان» (کشف الاسرار، ج ۱ / ۱۸۳).

«و خدای را گردن نهاد، هر که در آسمانها و زمین کس است، طوعاً و کرهاً: بعضی از میان جان و بعضی از بن دندان» (کشف الاسرار، ج ۲ / ۱۷۷).

«ایشان را گفت: نه ام من خداوند شما؟ همه پاسخ دادند: تویی خداوند ما، همه اقرار دادند، اما قومی بطوع از میان جان و قومی بر تقیه از بن دندان» (کشف الاسرار، ج ۳ / ۷۸۶).

به نظر می‌رسد این تعبیر در بیت زیر از ناصر خسرو هم به همین معنی آمده است:

گر به دندان ز جهان خیره در آویزم      نهلندم بترند از بُنِ دندانم

(دیوان ناصر خسرو / ۱۹۶).

«اصحاب هنر پیش او دست خوش بودند همه را پایمال کرد اگر خواستند و اگر نه... از بن دندان منقاد او شدند.» (تاریخ الوزراء / ۳۳) پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

«و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمر بست» (ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۹۵).

هر که دین دارد رهی باشد ترا از جان و دل      و رز جان و دل نباشد از بن دندان بود

(دیوان معزی / ۱۶۸)

(برای تفصیل بحث و شواهد دیگر، ر.ک. مقاله نگارنده با عنوان «نگاهی کوتاه به تاریخ بیهقی» /

۴۴-۴۵)

علاوه بر نمونه‌ها و مباحث آن مقاله، اینجا اضافه می‌کنم که این تعبیر به صورت از بن گوش نیز به کار گرفته شده است:

غلام شرع همی بود باید از بن گوش      نگشست گرد...س زن به روز و...ن غلام

(دیوان سوزنی/۴۰۰)

ریش با دوش رسید از بن گوش ای گنده      از بن گوش کشان ناوه به دوش ای بنده  
(همان/۴۱۰)

شد بنده دندان تو دُر از بن دندان      گوهر ز بن گوش تو را حلقه به گوش است  
(دیوان اشعار ناصر بخارایی / ۱۸۵)

ص ۱۷، س ۷

«خوردنین من نان جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است».

در تعلیقات (ص ۳۰۷) بحث مختصری درباره خوردنین و ساخت دستوری آن آورده و سپس به مقاله «دو تحول آوایی در زبان فارسی»<sup>۳</sup> ارجاع داده‌اند. نویسنده این مقاله، دکتر علی اشرف صادقی، ذیل خوردنین، به همین جمله سیاست‌نامه و نمونه‌ای از زهت‌نامه علایی (ص ۲۰۵) ارجاع داده‌اند.

می‌افزایم که این تعبیر، علاوه بر این دو متن، در تاریخ طبرستان نیز دو بار آمده است:

«روزی مرا به منزل خویش به ضیافت برد و خوردنین آورد بی گوشت.» (تاریخ طبرستان، قسم ۵۲/۱).

«اصفهد ... جمله خلایق را به همیشه برد از اسفاهی و حواشی و هر حلواگر و چرب‌کار و نانوا و قصاب و خوردنین‌پز که در شهرها و قصبه‌ها بود آنجا فرمود آورد.» (همان، قسم ۱۱۴/۲).

از آنجاکه نقد و نظر درباره بسیاری از نارسایی‌های این کتاب از گنجایی یک مقاله افزون است، بر آن شدیم که به توضیح کوتاهی درباره این لغات و ترکیبات و کاستی‌ها بسنده کنیم.

۱. درخور یادآوری است که برخی از توضیحات گزارشگر محترم از معنای روشن و دقیق فارسی دور و ناآشنا می‌نماید. برای نمونه، ایشان یکی از معانی «آوردن بر کسی» را «بر ضد او پدید آوردن» نوشته‌اند (تعلیقات / ۳۲۰) که معنی آن برای فارسی‌زبانان چندان روشن و مفهوم نیست.

۲. ای کاش گزارشگر محترم تأمل بیشتری در برابرگذاری واژه‌ها، بویژه تعبیرهای شناخته و پرکاربرد در متن‌های کهن فارسی می‌داشتند؛ برای نمونه، دوگروهی را چنین معنا کرده‌اند: «دوگروهی: دوگروه بودن و شدن، اختلاف» (تعلیقات / ۳۷۷). حال آنکه خواننده انتظار دارد گزارشگر ارجمنند برابره‌های گویاتری برای واژه‌های شناخته به دست بدهد. نمونه‌هایی از این کاربردها را با هم می‌خوانیم:

۳. این مقاله در فهرست منابع، ظاهراً، از قلم افتاده و مشخصات آن در این فهرست وارد نشده است.

(وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَقْتَتَلِ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ): گر خواستی خدای حرب او کارزار و اختلاف و دوگروهی نه کردندی آن کس ها کی از پس موسی و عیسی بندند» [بقره ۲۵۳] (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر شنقشی) / ۵۲؛ نیز، ر.ک. ترجمه قرآن شماره ۲۰۵۳).

(وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ): اختلاف و دوگروهی نه کردند آنکس ها که دادند ایشان را تورات و انجیل [آل عمران ۱۹] (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر شنقشی) / ۶۶).

(فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ): بسازید و ساختگاری کنید او صلح و آشتی کنید او جنگ و پرخاش او مخالفت و عصبیت و دوگروهی نکنید» [انفال ۱] (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر شنقشی) / ۶۶).

(وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الَّذِينَ كُفُّوا اللَّهُ): «ای مسلمانان، کارزار کنید با کافران تا آشوب و دوگروهی برافتد و طاعت و عبادت همه برای خدای باشد» [انفال ۳۹] (تفسیر بصائر یمنی، ج ۲ / ۶۶۵).

(وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذَهَبَ رِيحُكُمْ): او فرمان بردار باشید خدای را و پیغامبرش را اندر کار حرب، او نگرید اختلاف و دوگروهی و جنگ و پرخاش و پیکار نکنید.» [انفال ۴۶] (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر شنقشی) / ۲۱۸) نیز: ترجمه قرآن شماره ۲۰۶۴.

(وَلَيَبْيَسَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ): و پدیدار کند شما را روز رستخیز آنچه شما اندران دوگروهی کرده باشد.» [نحل ۹۲] (ترجمه تفسیر طبری، ج ۴ / ۸۷۸).

(إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ): ترسیدم که اگر از میان ایشان بروم ... «ان تقول» گفتنی پراکندگی افکندی میان اسراییلیان و دوگروهی.» [طه ۹۴] (تفسیر قرآن مجید (کمبریج) / ۷۸)؛ نیز، ر.ک. ترجمه قرآن شماره ۱۱۴۴.

خلق دوقولی شدند بهر شب عید را      بر دوگروهی خلق ماه نو آمد حکم

(دیوان خاقانی / ۲۶۱)

برداشت فز او دوگروهی ز خاک و آب      آمیخت با سموم اثیری دم صبا

(دیوان خاقانی / ۵)

۳. توضیحی که برای «مغز کسی را کرسکان خوردن» آورده‌اند از نظر نگارنده نادرست است و شاهدی که از نظامی نقل کرده‌اند پیوندی با متن سیرالملوک ندارد. از این‌ها می‌گذریم و تنها بخشی از این

شرح را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم: «مغز در میان جمجمه و کاسه سر قرار دارد» (تعلیقات / ۳۱۹)؛ گویی تا کنون همگان جایگاه مغز را جای دیگری از بدن دانسته‌اند! نیز نوشته‌اند: «از این رو اگر بر حسب اتفاق، کرکسی مغز کسی را بخورد» (تعلیقات / ۳۱۹)، این توضیح برای کاربردی که در متن سیرالملوک دیدیم و خواندیم چندان خوش ننشسته و سازگار نیست.

۴. در توضیح «نان‌کور» (= خسیس) نوشته‌اند: «آن که نمی‌تواند ببیند که از نان او کسی بخورد؛ آن که نان ندیده است» که گونه‌ای ریشه‌شناسی عامیانه و بی‌پایه است.

۵. «به روی کسی باز زدن چیزی را» (= به رخ کسی کشیدن (با وجه مثبت و گاه منفی)) به صورت «آن را به سوی او پرتاب کردن» (تعلیقات / ۴۰۲) معنا شده است که نادرست است.

۶. گزارشگر سیرالملوک در توضیح برخی از تعبیرات نوآوری‌هایی دارند؛ مثلاً برای توضیح «در پوستین کسی افتادن» (= غیبت و بدگویی کردن) نوشته‌اند: «پوشیده و مخفیانه او را آزادادن و اذیت کردن» (تعلیقات / ۴۴۷) که برداشت درستی به نظر نمی‌آید. اکنون توضیح دیگری از ایشان را درباره همین تعبیر یعنی در پوستین کسی افتادن از نظر خوانندگان می‌گذرانیم: «پوستین از طرفی برای سگ و جانوران درنده مناسب دریدن و پاره کردن و خوردن است». در دنباله این یادداشت‌ها باز هم با نوشته‌های دیگری رودررو می‌شویم که به هیچ روی پیوندی با این تعبیر ندارد و دریافت‌های شخصی گزارشگر از این کاربرد شناخته است: «و از طرف دیگر به مرور زمان در لابه‌لای پشم‌های آن حشراتی موزی پدید می‌آیند و بنابراین جانوران درنده و حشرات موزی در پوستین کسی می‌افتند» (تعلیقات / ۴۴۷).

در اینجا تنها فهرست شمار اندکی از واژه‌هایی را که نادرست معنی شده‌اند و یا گزارشگر محترم سیرالملوک به آنها نپرداخته است می‌آوریم، اگر می‌خواستیم کاستی‌ها و نارسایی‌های معنایی دیگری را که از آنها سخنی نرفته است و توضیحی درباره آنها نداده‌اند به پیش چشم خوانندگان بیاوریم، این ارزیابی و داوری گستردگی بیشتری پیدا می‌کرد، از این روی تنها به آوردن پاره‌ای از این افتادگی‌ها بسنده می‌کنیم:

ارزاق (ص ۲۷)	آواز (ص ۴۳۴)
اقطاع و مقطع (ص ۳۴)	از سر کسی بیرون جستن (ص ۲۰)
باقی (ص ۶۳ و ۱۱۷)	باریک (ص ۵۷)
بر خویشتن زدن (ص ۱۹۴)	بدفعل (ص ۲۲۸)
به تک خاستن (ص ۱۹)	برنابیشه (ص ۸۰)
بی‌رسمی کردن (ص ۲۹ و ۴۳ و ۲۰۷)	به روی کسی باز زدن چیزی را (ص ۱۸۰)
خشک ریش (ص ۱۰۰)	پروانه‌های دهلیزی (ص ۴۳)
دیواربست (ص ۱۷۶)	در میان نهادن (ص ۲۳۳)
روزنامه (ص ۹۶)	رسن فراخ گذاشتن (ص ۲۲۶)

ریخته (ص ۱۷۵)	زاد و بود (ص ۲۰۵)
زمین به دندان گرفتن (ص ۱۶۹)	سیبیل (ص ۳۴)
شوریدن با (ص ۱۱۷)	کره برفروخت (ص ۶۳)
گستاخ‌وار (ص ۳۲)	گل خوار و گل خواری (ص ۵۴)
نام کسی را از دیوان پاک کردن (ص ۲۹)	نان بر خوان کسی شکستن (ص ۱۵۶)

**سخن پایانی**

نسخه پایه تصحیح نوین سیرالملوک به کوشش دکتر محمود عابدی نسخه شناخته شده نخجوانی است که اساس چاپ هیوبرت دارک و چاپ جعفر شعار و ... بوده است. از این روی، اگر چاپ نوین این کتاب شمار اندکی ضبط تازه دارد بهتر بود که آن یادداشت کوتاه را در طی یک مقاله منتشر می‌کردند. گزارشگر متن در شرح و توضیح لغات و تعابیر این کتاب نیز در جاهای بسیاری دچار اشتباه شده است که به برخی از آن‌ها در این یادداشت پرداخته شد و ارزیابی بسیاری از آن‌ها نیز فروگذاشته شد. از این روی نیاز است که مصحح محترم در تصحیح و گزارش دشواری‌های متن بازنگری دیگری داشته باشند.

بایسته و سزاوار بود که مصحح محترم سیرالملوک در مقدمه یا مؤخره چاپ تازه، به کتاب خردنامه که در آن وصیت‌نامه نظام الملک (ص ۹۳) و نسخه تعزیت‌نامه نظام الملک از سلطان به مؤیدالملک (پسر نظام الملک) (ص ۹۶) آمده است، اشاره‌ای می‌کردند.

### کتابنامه

- آب زوهر، فاطمه جدلی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹ ش.
- التّفهیم لإوائیل صناعة التّجیم، ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی، با مقدمه جلال الدین همایی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۲ ش.
- ارداویرافنامه یا بهشت و دوزخ در آیین مزدیسنی، پیش‌گفتار و ترجمه فارسی و متن پهلوی و واژه‌نامه رحیم عقیفی، توس، تهران، ۱۳۷۲ ش.
- ارشادالزراعه، قاسم بن یوسف ابونصری هروی، به اهتمام محمد مشیری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۶ ش.
- اساطیر و فرهنگ ایران، رحیم عقیفی، توس، تهران، ۱۳۷۴ ش.
- السّامی فی الأسماء (عکس نسخه مکتوب به سال ۶۰۱ ه. ق.)، احمد بن محمد میدانی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش.
- اسرارالتوکید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور بن سعید میهنی، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، ۱۳۶۶ ش.
- اسرارنامه، شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶ ش، چاپ دوم.
- اسکندرنامه (روایت آسیای میانه)، باقی محمد بن مولانا یوسف، به اهتمام حسین اسماعیلی، تهران، معین، ۱۳۹۲ ش.
- اشعار پراکنده (اشعار پراکنده قدیمی ترین شعرای فارسی زبان از حنظله بادغیسی تا دقیقی به غیر از رودکی)، ج ۲، مقدمه و ترجمه به زبان فرانسوی و تصحیح ژیلبر لازار، تهران، قسمت ایران شناسی انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۴۱ ش.
- اغراض السیاسه فی اغراض الریاسه، ظهیری سمرقندی، به کوشش جعفر شعار، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۹ ش.
- المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس رازی، تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تصحیح مدرس رضوی و سیروس شمیسا، تهران، علم، ۱۳۸۸ ش.
- اینچه گب هرات، مؤلف: غلام حیدر اسیر هروی، مطبوعه جدون پرلیس پشاور، ۱۳۶۸ ش.
- انیس الثائین، احمد جام (ژنده پیل)، تصحیح و توضیح علی فاضل، تهران، توس، ۱۳۶۸ ش.
- بابرنامه، خاطرات ظهیرالدین محمد بابرشاه، تصحیح و تعلیق محمدرضا نصیری [در دست چاپ].
- بررسی دینکرد ششم، مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۳ ش.
- برگزیده اشعار استاد بازار صابر، به اهتمام رحیم مسلمانیان قبادیانی، تهران، انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۳ ش.
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۲ ش.
- بهمن نامه، ایرانشاه بن ابی الخیر، ویراسته رحیم عقیفی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰ ش.
- تاج الأسماء (تهذیب الأسماء)، ناشناس، تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷ ش.
- تاج القصص، احمد بن محمد بخاری، مقدمه و تصحیح علی آل داود، تهران، نشر آثار، ۱۳۸۶ ش.
- تاریخ برامکه، ابوالقاسم بن غسان؛ به اهتمام و تصحیح و مقدمه تاریخی و ادبی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی، تهران، مطبوعه المجلس، ۱۳۱۲ ش.
- تاریخ بناکتی (روضه اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب)، فخرالدین ابوسلیمان داود بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸.
- تاریخ بیهقی، ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار، مقدمه میرزا محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۰۸ ش.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، مقدمه و تصحیح محمد جعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، سخن،

۱۳۸۸ ش.

- - تاریخ جهانگشای جوینی، علاء الدین عطاملک بن بهاء الدین محمد بن محمد جوینی، به کوشش محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران، بامداد، بی تا.
- تاریخ سلاجقه یا مسامرة الاخبار و مسایرة الاخیار، محمود بن محمد آفسرابی، تصحیح عثمان توران، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲ ش.
- تاریخ سیستان، ناشناس، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، کتابخانه زوار، ۱۳۱۴ ش.
- تاریخ طبرستان، بهاء الدین محمد بن حسین بن اسفندیار کاتب، تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمد رضانی، تهران، کلاله خاور، ۱۳۲۰ ش.
- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی قزوینی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش.
- تاریخ نامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، تصحیح محمد روشن، تهران، نشر نو، ۱۳۶۶ ش.
- تاریخ الوزراء، نجم الدین ابوالرجاء قمی، به کوشش محمدتقی دانش پژوه، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
- ترجمه تاریخ طبری، ابوعلی محمد بلعمی، عکس نسخه محفوظ در آستان قدس، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۴ ش.
- ترجمه تاریخ بیهقی (به انضمام خاتمه بیهقی یا حوادث ایام در سال ۶۰۳ هـ. ق.)، ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، به اهتمام جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۵۳۷ (= ۱۳۵۷) ش.
- ترجمه تفسیر طبری (فراهم آمده در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی)، تصحیح حبیب یغمائی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹-۱۳۴۴ ش.
- ترجمه فرج بعد از شدت، حسین بن اسعد دهستانی، تصحیح اسماعیل حاکمی، تهران، ج ۱، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۲۵ (= ۱۳۵۵) ش.؛ ج ۳، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳ ش.
- ترجمه قرآن خطی شماره ۴۶۶، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: ناشناس، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن هفتم.
- ترجمه قرآن خطی شماره ۲۰۴۶، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: ناشناس، تاریخ کتابت: نامعلوم.
- ترجمه قرآن خطی شماره ۲۰۵۲، کتابخانه آستان قدس رضوی، کاتب: ناشناس، تاریخ کتابت: ظاهراً قرن ششم.
- ترجمه قرآن موزه پارس، ناشناس، به کوشش علی رواقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵) ش.
- ترجمه مفاتیح العلوم، محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، ترجمه حسین خدیوچم، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ش، چاپ دوم.
- ترجمه و فقه های قرآن (از روی نسخه موقوفه بر تربت شیخ جام)، ابوبکر عتیق نیشابوری سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ ش.
- تفسیر ابوالفتوح رازی (روض الجنان و روح الجنان فی التفسیر القرآن) حسین بن علی خزاعی نیشابوری مشهور به ابوالفتوح رازی، به کوشش محمد جعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵-۱۳۷۶ ش.؟
- تفسیر بصائر بیهقی، قاضی معین الدین محمود نیشابوری، تصحیح علی رواقی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۹۸ ش.
- تفسیر سورآبادی، ابوبکر عتیق نیشابوری، به تصحیح سعیدی سیرجانی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۰ ش.
- تفسیر قرآن پاک، به اهتمام علی رواقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ ش.
- تفسیر قرآن مجید (نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج)، ۲ جلد، تصحیح جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش.

- تفسیری بر عشری از قرآن مجید، ناشناس، تصحیح جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش.
- تَنکَلوِشا، به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رزازاده ملک، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۴ ش.
- جوامع الحکایات و لوازم الرّوایات (جزو دوم از قسم سوم)، سدیدالدین محمد عوفی، تصحیح امیربانو مصفا «کریمی» و مظاهر مصفا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳ ش.
- حدیقة الحقیقة و شریع الطریقة، ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.
- خردنامه، اثری از قرن ششم، ناشناس، به کوشش منصور ثروت، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷ ش.
- خسرو و شیرین سبعة حکیم نظامی (خسرو و شیرین، هفت پیکر)، ج ۲، الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش، چاپ دوم.
- خسرونامه، فریدالدین محمد ابراهیم نیشابوری (عطار)، تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۹ ش.
- خلاصة الأشعار وزبدة الأفكار (فارسی) [بخش یزد و کرمان و نواحی آن]، میر تقی الدین کاشانی (ز. ۱۰۱۶ ه. ق.)، تصحیح: سید علی میرافضلی، تهران، میراث مکتوب با همکاری دانشگاه شهید باهنر کرمان و مؤسسه فرهنگی هنری مفرغ، ۱۳۹۵ ش.
- داراب نامه بیغمی، مولانا شیخ حاجی محمد مشهور به بیغمی، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ذبیح الله صفا، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹.
- داراب نامه طرسوسی، محمد بن حسن طرسوسی، به کوشش ذبیح الله صفا، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ش.
- دستور دبیری، محمد بن عبدالخالق المیهنی، به تصحیح و اهتمام عدنان صادق ارزی، آنقره، دانشکده الهیات دانشگاه آنقره، ۱۹۶۲ م.
- دستورالاحوان، قاضی خان بدرمحمد دهار، تصحیح سعید نجفی اسداللهی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹-۱۳۵۰ ش.
- دینکرد هفتم، محمدتقی راشد محصل، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹ ش.
- دیوان اثیرالدین اخسیکنی، تصحیح محمود براتی خوانساری، تهران، انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۹۸ ش.
- دیوان اثیرالدین اخسیکنی، مقدمه و تصحیح رکن الدین همایون فرخ، تهران، کتابفروشی رودکی، ۱۳۳۷ ش.
- دیوان اشعار ملک الشعراء فتحعلیخان صبا، تصحیح محمدعلی نجاتی، تهران، اقبال، ۱۳۴۱ ش.
- دیوان اشعار ناصر بخارائی، به کوشش مهدی درخشان، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۳ ش.
- دیوان انوری، به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش. چاپ دوم.
- دیوان حزین لاهیجی، تصحیح ذبیح الله صاحبکار، تهران، سایه، میراث مکتوب، ۱۳۷۴ ش.
- دیوان حکیم سنایی غزنوی، به سعی و اهتمام محمدتقی مدرس رضوی، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۶۲.
- دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، مقدمه و تصحیح ناصرالدین شاه حسینی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۸ ش.
- دیوان حکیم فرّخی سیستانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۷۱ ش.
- دیوان خاقانی شروانی، مقدمه و تصحیح ضیاء الدین سجّادی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۳۸ ش.
- دیوان سنجر کاشانی، میرمحمد هاشم بن حیدر سنجر کاشانی، تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷ ش.
- دیوان سید حسن غزنوی، مقدمه و تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، تهران، اساطیر، ۱۳۶۲ ش.



- دیوان شعر رودکی، جعفر بن محمد رودکی، تصحیح جعفر شعار، تهران، قطره، ۱۳۸۲ ش.
- دیوان شمس (دیوان کبیر)، توضیحات توفیق هـ. سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶ ش.
- دیوان عنصری، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۶۳ ش.
- دیوان غزلیات استاد سخن سعدی، مصلح‌الدین مشرف بن عبدالله سعدی شیرازی، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران، سعدی (سرای اخوان)، ۱۳۶۷ ش.
- دیوان حاجی محمدجان قدسی مشهدی، محمدجان قدسی مشهدی، تصحیح محمد قهرمان، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۵ ش.
- دیوان قطران تبریزی، ابومنصور قطران الجلیلی الأذربایجانی، تصحیح محمد نجوانی، با مقالاتی از بدیع‌الزمان فروزانفر، ذبیح‌الله صفا و حسین تقی‌زاده، تهران، ققنوس، ۱۳۶۲ ش.
- دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، به کوشش حسین بحر العلومی، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸ ش.
- دیوان لامعی گرگانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، اشرفی، ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵).
- دیوان مسعود سعد، به تصحیح و اهتمام مهدی نوربان، اصفهان، کمال، ۱۳۶۴ ش.
- دیوان امیر معزی، به کوشش عباس اقبال، بی‌جا، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۱۸ ش.
- دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۴۷ ش.
- دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۳ ش.
- ذیل فرهنگ‌های فارسی، علی رواقی، تهران، هرمس، ۱۳۸۱ ش.
- راحة‌الضدور و آية‌السرور در تاریخ آل سلجوق، تصحیح محمد اقبال، تهران، کتابفروشی علی‌اکبر علمی، ۱۳۳۳ ش.
- روایت پهلوی، مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹ ش.
- روح‌الارواح فی شرح اسماء الملك الفتح، شهاب‌الدین احمد سمعانی، تصحیح نجیب مایل هروی، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.
- زبان فارسی افغانستان (دری)، علی رواقی، با همکاری زهرا اصلانی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۲.
- زین‌الخبار، ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- سفرنامه حکیم ناصر خسرو قبادیانی مروزی، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، کتابفروشی زوار، ۲۵۳۶ (= ۱۳۵۶) ش.
- سمک عیار، جلد‌های ۱ و ۲، فرامرز بن خداداد بن عبدالله کاتب الأرجانی، مقدمه و تصحیح پرویز نائل خاتلری، تهران، دانشگاه تهران، جزو دوم از ج ۱، ۱۳۴۳ ش.؛ جزو اول از ج ۲، ۱۳۴۴ ش.؛ جزو دوم از ج ۲، ۱۳۴۵ ش.
- سندبادنامه، محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی، تصحیح احمد آتش، با گفتاری از مجتبی مینوی، تهران، کتاب فرزانه، ۱۳۶۲ ش.
- سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک طوسی، با حواشی و یادداشت‌ها و اشارات و تصحیح علامه محمد قزوینی، با تصحیح مجدد و تعلیقات و مقدمه به کوشش مرتضی مدرس چهاردهی، تهران، انتشارات زوار، ۲۵۳۵ ش.
- 
- به اهتمام هیوبرت دارک، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ ش.
- 
- به کوشش جعفر شعار، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۴۸ ش.
- 
- با مقدمه و تعلیقات به اهتمام عطاء‌الله تدین، تهران، انتشارات تهران، ۱۳۷۳ ش.
- 
- تصحیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات نگاه، ۱۳۹۰ ش.
- 
- مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی و سخن، ۱۳۹۸ ش.

- شاعران بی دیوان و اشعار شاعران بی دیوان در قرن های ۳-۴-۵ هجری قمری، تصحیح محمود مُدبّرّی، تهران، پانوس، ۱۳۷۰ ش.
- شاعران هم عصر رودکی، تألیف احمد اداره چی گیلانی، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۰ ش.
- شاهنامه فردوسی (متن انتقادی از روی چاپ مسکو)، ۹ جلد در ۴ مجلد، ابوالقاسم منصور بن حسن فردوسی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، قطره، ۱۳۸۸ ش.
- «شب تاریک و بیم موج...»، علی رواقی، ماهنامه فرهنگی و هنری کلک، شماره ۲۰، آبان ۱۳۷۰، ص ۸۹-۱۱۹.
- «شرح بیته از فرخی و معنای تازه‌ای برای واژه کردار»، جمیله اخیانی، فرهنگ نویسی، شماره ۲، مهر ۱۳۸۸، ص ۱۰۰-۱۰۷.
- شرفنامه سبعة حکیم نظامی (شرفنامه و اقبالنامه)، ج ۳، الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش.
- صیدنه (ترجمه فارسی کتاب الصیدنه فی الطب)، از ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی، به کوشش منوچهر ستوده- ایرج افشار، تهران، شرکت افست سهامی عام، ۱۳۵۸ ش.
- طبقات الصوفیه، ابواسمعیل عبدالله انصاری هروی، تصحیح محمد سرور مولائی، تهران، توس، ۱۳۶۲ ش.
- عقاید و رسوم مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، تهران، سروش، ۱۳۶۳ ش.
- فارس نامه ابن بلخی (بر اساس متن مصحح لسترنج و نیکلسن)، ابن بلخی، توضیح و تحشیه از دکتر منصور رستگار فسائی، شیراز، بنیاد فارس شناسی، ۱۳۷۴ ش.
- فارسی هروی، محمد آصف فکرت، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۶ ش.
- فرهنگ شاهنامه، علی رواقی، تهران، فرهنگستان هنر، ۱۳۹۰.
- فرهنگ کوچک زبان پهلوی، مکنزی، ترجمه مهشید میرفرخایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳ ش.
- فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، ابوالقاسم پورحسینی، کرمان، مرکز کرمان شناسی، ۱۳۷۰ ش.
- فرهنگ واژه‌های رایج تربت حیدریه، احمد دانشگر، مشهد، مؤسسه چاپ و نشر آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴ ش.
- فرهنگ نامه بزرگ قرآنی، پژوهش علی رواقی، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۹۵ ش.
- قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ ش.
- قانون ادب، ابوالفضل حبیب بن ابراهیم بن محمد تغلیسی، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰ ش ۱۳۵۱.
- کتاب المصادر، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، تهران، البرز، ۱۳۷۴ ش.
- کتاب پنجم دینکرد، ژاله آموزگار، احمد تفضلی، تهران، معین، ۱۳۸۶ ش.
- کتاب سوم دینکرد (درس نامه دین مزدایی)، فریدون فضیلت، تهران، فرهنگ دهخدا، ۱۳۸۱ ش.
- کشف الاسرار و عده الارار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، ابوالفضل رشیدالدین میبدی، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش.
- کلیات اشعار ملک الشعراء طالب آملی، تصحیح طاهری شهاب، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۴۶ ش.
- کلیات زلالی خوانساری، تصحیح سعید شفیعیون، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۴ ش.
- کیمیای سعادت، ابوحماد محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیوچم، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸ ش.
- گرشاسب نامه، ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمائی، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۴ ش.

- لغت فرس «لغت دری»، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، به تصحیح و تحشیه فتح الله مجتباتی، علی اشرف صادقی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۵ ش.
- لیلی و مجنون سبعة حکیم نظامی (شرح حال نظامی، فرهنگ نظامی، گنجینه گنجوی، مخزن الاسرار، لیلی و مجنون)، ج ۱، الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش.
- مالک و زارع در ایران، اک.س. لمتون، ترجمه منوچهر امیری، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.
- مخزن الاسرار سبعة حکیم نظامی (شرح حال نظامی، فرهنگ نظامی، گنجینه گنجوی، مخزن الاسرار، لیلی و مجنون)، ج ۱، الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش.
- مصیبت نامه، فریدالدین محمد ابراهیم نیشابوری (عطار)، مقدمه و تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۶ ش.
- معارف (مجموعه مواظ و سخنان سلطان العلماء بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد)، ۲ جلد، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، اداره کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۲ ش.
- معرفت فلاح (دوازده باب کشاورزی)، عبدالعلی بیرجندی، به کوشش ایرج افشار، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۷ ش.
- مفاتیح الارزاق یا کلید در گنج های گهر، محمد یوسف نوری، مقدمه و تصحیح هوشنگ ساعدلو، با همکاری مهدی قمی نژاد، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، جلد ۱ و ۲، ۱۳۸۱ ش، جلد ۳، ۱۳۸۳ ش.
- مقدمه الادب، جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی، به کوشش محمدکاظم امام، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳ ش.
- منتخب سراج السائرین، احمد جام نامقی (ژنده پیل)، تصحیح علی فاضل، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸ ش.
- مولوی دیگر [=دیوان سلطان ولد]، بهاء الدین محمد بلخی، تصحیح حامد ربانی، با مقدمه سعید نفیسی، کتابخانه سنایی، تهران: بی تاریخ.
- مُهَذَّبُ الاسماء فی مُرْتَبِ الحُرُوفِ و الأشیاء، محمود بن عمر زنجی سجزی، تصحیح محمد حسین مصطفوی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
- زهت نامه علائی، شهردان بن ابی الخیر، تصحیح فرهنگ جهان پور، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ ش.
- «نقدی بر ترجمه تفسیر طبری»، علی رواقی، سیمرغ، شماره ۱، اسفند ۱۳۵۱.
- «نگاهی کوتاه به تاریخ بیهقی»، علی رواقی، نشر دانش، مهر و آبان ۱۳۶۹، ص ۴۳-۵۱.
- واژه نامه بندهش، مهرداد بهار، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵ ش.
- واژه نامه سکرزی (فرهنگ لغات سیستانی)، جواد محمدی حُکَم (سکایی سیستانی)، تهران، سروش، ۱۳۷۹ ش.
- واژه نامه شایست ناشایست، محمود طاووسی، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۵ ش.
- واژه نامه گویش بیرجند، جمال رضایی، به اهتمام محمود رفیعی، تهران، روزبهان، ۱۳۷۳ ش.
- هفت پیکر سبعة حکیم نظامی (خسرو و شیرین، هفت پیکر)، الیاس بن یوسف نظامی گنجوی، تصحیح حسن وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۶۳ ش، چاپ دوم.
- یادداشت های شاهنامه، جلال خالقی مطلق، انتشارات میراث ایران، نیویورک، ۱۳۸۰ ش.